

هو

۱۲۱

جامعُ البَحارِ

تألیف

جناب محمدتقی ابن محمد کاظم طیب

ملقب به مظفر عیاشاه نعمت اللّٰهی کرمانی

به کوشش غلامرضا شیرزادی نژاد و فرزاد صفاری

فهرست

بسم الله الرحمن الرحيم.....	۶.....
مقدمه در شرح امّهات بحار وجودی.....	۷.....
تمهید اول.....	۸.....
اول.....	۸.....
استشهاد.....	۸.....
تتمّة التقسیم.....	۹.....
تبصرة.....	۹.....
تقسیم ثانی.....	۹.....
لطيفة.....	۱۰.....
تقسیم ثالث.....	۱۰.....
تمثيل.....	۱۱.....
تطبيق.....	۱۲.....
توفيق.....	۱۲.....
تحقيق.....	۱۳.....
تتمّه.....	۱۴.....
تمهید ثانی.....	۱۶.....
مقصد اول در بیان کیفیت انشعاب بحور دهگانه از غیر امّهات از بحور امّهات و بیان کیفیت استنباط بحور چهارده گانه امّهات و غیر امّهات از نصف اول سوره أمّ الكتاب اعنی «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» و این مقصد مشتملست بر دو باب.....	
باب اول در کیفیت انشعاب بحور دهگانه غیر امّهات از بحور امّهات.....	۱۷.....
اصل.....	۱۷.....
فصل.....	۱۷.....
لطيفه.....	۱۹.....
وصل.....	۱۹.....
لطيفه.....	۲۰.....
لطيفه ثانيه.....	۲۰.....
لطيفه ثالثه.....	۲۱.....
لطيفه رابعه.....	۲۲.....
تطبيق.....	۲۳.....
لَطِيفَةُ تَمَمَةِ اللَّطِيفَةِ الرَّابِعَةِ.....	۲۴.....
لطيفه خامسه.....	۲۶.....
اصل.....	۲۷.....

فصل	۲۷
فصل	۲۷
باب دوم در بیان کیفیت استنباط بحور چهاردهگانه اُمّهات و غیرامّهات از نصف اوّل سوره امّ الكتاب اعنی	
أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ	۲۹
اصل	۲۹
فصل	۲۹
فصل	۳۰
فصل	۳۰
لطیفه	۳۱
عجیبه عجیبه	۳۱
دقیقه شریفه	۳۲
تتمه	۳۳
لطیفه	۳۳
مسئله نحویّه	۳۴
لطیفه	۳۵
ختام	۳۵
مقصد ثانی در تقسیم بحرالاکوان کَرَّةً أُخْرَى بسوی بحر اجمالی کونیو بحور ششگانه کونی و بیان کیفیت	
انشعاب بحور شش گانه اکوانی واقعه در ازاء بحور ششگانه اسمائی از بحرکون اجمالی و کیفیت استنباط بحور	
ششگانه اکوانیه اجمالی از نصف ثانی سوره فاتحه الكتاب اعنی «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اِهْدِنَا الصِّرَاطَ	
المُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ» و این مقصد نیز منحصر است بر دو	
باب	۳۶
باب اوّل در تقسیم بحرالاکوان کَرَّةً أُخْرَى بسوی بحرکون تفصیلی و بحرکون اجمالی	۳۶
اصل	۳۶
فصل	۳۶
لطیفه	۳۷
فصل	۳۷
فصل	۳۸
باب دوم در بیان کیفیت استنباط بحور ششگانه اکوانیه اجمالیّه از نصف ثانی از سوره فاتحه الكتاب اعنی	
«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ و	
الضَّالِّينَ»	۴۰
اصل	۴۰
فصل	۴۰
لطیفه	۴۱
لطیفه	۴۱
محاكمه	۴۲

٤٣	لطيفه
٤٤	لطيفه
٤٥	فصل
٤٥	فصل
٤٦	تفصيل
٤٧	و اصحاب قول ثانی
٤٨	تبصره
٥٠	تفصيل آخر
٥٤	نقد تتمیمی
٥٥	تفریح
٥٨	لطيفه
٦٣	محاكمه
٦٤	تنبيه
٦٦	لطيفه
٦٧	حكايت
٦٨	حلّ لطيف
٦٨	حلّ لطيف
٧٠	لطيفه
٧٠	لطيفه
٧١	لطيفه
٧١	لطيفه
٧٢	خاتمه
٧٢	اصل
٧٢	لطيفه
٧٣	تطبيق
٧٤	وصل
٧٥	تدقيق
٧٥	تتمه الوصل
٧٦	لطيفه
٧٧	وصل
٧٧	وصل
٧٨	وصل

هو الموفق تعالى شأنه لله الحمد و المنة

که کتاب مستطاب جامع البحار که سالکین مسالک ربانی را
سراجی مضی و متمسکین عروة الوثقی اولیاء حضرت سبحانی را
راهنمای طریقى مُستضی به یمن اهتمام جناب جلالتماب اجل
آقای معین الحکما دام اقباله به حلیه طبع آراسته شد امید است که
خدمت ایشان مقبول حضرت مولی ارواحنا فداه شده مورد توجه
مخصوص گردد.

کتبه تراب اقدام الفقراء اسمعیل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ وَ الصَّلَاةُ عَلَى مَنْ آتَاهُ اللَّهُ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمِ وَ عَلَى أَخِيهِ الْمُتَّضَى الْمَشَارِ إِلَيْهِ بِقَوْلِهِ تَعَالَى وَ أَنَّهُ فِي أُمَّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لِعَلِيٍّ حَكِيمٍ وَ عَلَى مَرْتَمِهَا أَصْحَابِ الرِّضَا وَ التَّسْلِيمِ.

اما بعد چنین گوید بنده آستان فقرای الهی محمد تقی الملقب به مظفر علی نعمت اللهی اراه الله حقایق الاشياء كماهى و جنبه عن الاشتغال بالملاهی که چون این فقیر بنظم مثنوی مسمی به بحرالاسرار و تفسیر سوره فاتحه الكتاب ذات الانوار به برکت فقرای اولی الایدی و الابصار موفق گردید چنان مناسب دید که مطالب کلیه این کتاب مستطاب را که به طریق منظوم از حضرت فیاض العلوم بر قلب این ضعیف متمسک بعروة الوثقی طریقت امام علی الرضا المعصوم علیه و علی آباءه و ابنانه صلوات الله الحی القیوم فیض گردیده بود کره بعد اخری در این کتاب که مسمی است به «مجمع البحار» تکرار نماید چه در ضمن ایراد آن مطالب کلیه چون بحسب اقتضای حال سخنان دیگر که بمقتضای مقام استفصال است واقع گردید و سالک صادق مبتدی را که همواره بحکم ففرو الی الله گریزان از تفصیل بسوی حضرت اجمال در مقام اعراض از کثرت صفات و تعینات و نقوش و خیال و اقبال بر وحدت ذات علی ذوالجلال می باشد امثال این سخنان موجب تفرقه بال می گردد لهذا آن تفصیل را در نور دیده مجموع آن مطالب را در این رساله در ضمن مقدمه و دو مقصد و خاتمه مندرج و مندمج گرداند و ها انا شارع فی المقصود و التکلان علی الصمد المعبود.

¹ سورة زخرف آیه ۳: یعنی همانا این کتاب نزد ما در لوح محفوظ بسی بلند پایه و محکم اساس است.

مقدمه در شرح امتهات بحار وجودی

بدان ایدک اللّهُ بَرُوحِ مِنْه که از حضرت شاه اولیاء و مقتدای انبیاء علی مرتضی علیه صَلَوَاتُ اللّهِ الْعَلِیِّ الْاَعْلٰی حدیثی باین مضمون حقایق مشحون شرف صُدُور یافته که هر چه در مجموعه قرآن کریم و فرقان حکیم مذکور و مشروح گردیده همه در سوره مبارکه فاتحة الكتاب مندرج است که مُسَمَّی است به سبع المثانی و أمّ الكتاب و هرچه در مجموع سوره فاتحة الكتاب مندرجست در آیه عظیمه بسم الله الرحمن الرحيم مُجتمِع است و هر چه در مجموع بسمله عظیمه منشرح است همه در حرف اوّل بسمله که حرف باء است مجتمِع است و هر چه در حرف بای بسمله مُنطوی است همه در نقطه تحت باء مندمجست و آن جناب صلوات اللّهِ و سلامه علیه بعد از این که علم اعجاز نظام که بسبب عدم حضور الفاظ آن بنقیل المعنی اکتفا شد فرموده‌اند: «أَنَا النُّقْطَةُ تَحْتَ الْبَاءِ» یعنی منم آن نقطه که در زیر بای بسمله واقع است و مقرّر این رساله را وجهه همت بجانب این معنی متوجه است که شمه‌ای از شرح این حدیث بر وجهی که بر خاطر محبت ذخایر القا شده بعد از تمهید مقدمات موقوف علیها بعرض برادران روحانی رساند بعون اللّهِ و حسن تائیده.

تمهید اول

بدان وفقک الله تعالی که عرفای محققین و اولیای موحدین را از راه کشف و یقین حقیقت این معنی محقق و مستبین گردیده که حقیقت ذات حق تعالی شأنه نیست مگر وجود مطلق که منزّه است از همه قیود حق قید اطلاق و مقدس است از جمیع شروط حتی شرط عدم شرط و وجود این معنی نه کلیست و نه جزئی نه خاص است و نه عام نه واحد است و نه کثیر نه مطلق است و نه مقید بلکه این مذکورات همه تعینات و اعتباراتی چند است که ثانیاً او را عارض می‌شود و حق تعالی شأنه بحسب ذات از همه این مراتب منزّه است حتی از این تنزیه هم منزّه است و بحسب تجلیات اسمائی و صفاتی بهمه مراتب مُتَلَبَس است و بحسب هر تعینی از تعینات مراتب مستحق اطلاق اسمی از اسماء الهیه و کونیه تقسیم می‌گردد.

اول

تعیناتی که عارض وجود مطلق می‌گردد منحصر در دو قسم است تعینات الهیه و تعینات کونیه و تعینات الهیه تعیناتی است که مأخذ اشتقاق اسماء الله الحسنى است چون تعین علم و تعین قدرت و تعین حیات و غیر ذلک که مأخذ اشتقاق اسم العلیم و اسم القدیر و اسم الحی و غیر ذلک از اسماء الله الحسنى اند و این تعینات را صفات الله گویند و ذات را باعتبار هر صفتی از صفات اسمی است از اسماء حسنی و این است معنی حقیقی اسم مثلاً اسم العلیم ذات است بانضمام صفت علم و اسم القدیر ذات است باعتبار صفت قدرت و اسم الحی ذات است باعتبار صفت حیات و کذا سایر اسماء الله الحسنى و اسماء حسنی مقامیست از مقامات وجود که مسمی است بحضرت اسماء و فی الحقیقه اسماء ظلال و اشعه ذاتند و اسماء ملفوظه که مذکور ذاکرین میباشند فی الحقیقه اسماء اسمائند و اسماء حقیقیه نیستند بلکه دالند بر اسماء حقیقه و اسماء حقیقه حقایقی چندند که واسطه ایجاد مخلوقاتند چنانچه در ادعیه اهل بیت علیهم السلام واقع شده که **أَسْأَلُكَ بِالْأَسْمِ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ الْعَرْشَ وَ بِالْأَسْمِ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ الْكُرْسِيَّ وَ بِالْأَسْمِ الَّذِي جَمَعْتَ بِهِ الْمَتَفَرِّقَ وَ أَسْأَلُكَ بِالْأَسْمَاءِ الَّتِي تَجَلَّيْتَ بِهَا لِلْكَلِيمِ عَلَى الْجَبَلِ الْعَظِيمِ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ كَلِمَاتِهِمْ وَ حَضَرْتَ شَاهِ أَوْلِيَاءِ عَلِيِّ مَرْتَضَى (ع)** می‌فرماید **أَنَا الَّذِي كُتِبَ إِسْمِي عَلَى الْعَرْشِ فَاسْتَقَرَّ وَ عَلَى السَّمَوَاتِ فَقَامَتْ وَ عَلَى الْأَرْضِينَ فَاسْتَقَرَّتْ وَ عَلَى الْجِبَالِ فَرَفَعَتْ وَ عَلَى الرِّيَاحِ فَدَرَّتْ وَ عَلَى الْبَرَقِ فَلَمَعَتْ وَ عَلَى الْوَدْقِ فَهَمَعَتْ وَ عَلَى السَّحَابِ فَدَمَعَتْ وَ عَلَى الرَّعْدِ فَخَشَعَتْ وَ عَلَى النُّورِ فَسَطَعَ وَ عَلَى اللَّيْلِ فَدَجَّى وَ عَلَى النَّهَارِ فَانَارَ وَ تَبَسَّمَ** و این بجهت آن است که اسم آن جناب بعینه اسم حقست تعالی شأنه.

استشهاد

ثقة الاسلام محمد بن يعقوب الكليني طاب ثراه در اصول کافی بابی علیحده عقد کرده و آن را باب حدوث الاسماء نام نهاده و در آن باب حدیثی از حضرت بحرالحقایق مولانا ابو عبدالله جعفر الصادق صلوات الله و سلامه علیه مما نطق ناطق و ذر شارق باین عبارت شریف لطیف اشاره روایت کرده اند که **«إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ الْأَسْمَاءَ بِالْحُرُوفِ غَيْرِ مَتَصَوِّتٍ وَ بِاللَّفْظِ غَيْرِ مَنطِقٍ وَ بِالشَّخْصِ غَيْرِ مُجَسَّدٍ وَ بِالتَّشْبِيهِ غَيْرِ مَوْصُوفٍ وَ بِاللَّوْنِ غَيْرِ مَصْبُوعٍ مَنفَى عَنْهُ الْأَقْطَارُ مُتَبَعِدٌ عَنْهُ الْحُدُودُ مُحْجُوبٌ عَنْهُ حِسٌّ كُلُّ مُتَوَهِّمٍ مُسْتَرٍ غَيْرِ مَسْتَوْرٍ الْحَدِيثُ** اینست بعضی از عنوان حدیث و خلاصه ترجمه آن اینست که بتحقیق که خدای تبارک و تعالی خلق فرمود

اسمی را که از مقوله حروف و اصوات نبود و از تلفظ و نطق مُنَزَّه بود و از جسد و پیکر شخص جسمانی مقدّس بود و از مانند بودن بمخلوقات مبرّا بود و از رنگ و صیغ معرّا بود قُطْر و اندازه جسمانی از ساحت عزت او دور بود حدّ و نهایت مقداری را در حریم تجرّد او راه نبود ادراک اوهام از ملاحظه جمال او در حجاب بود با وجود پوشیده بودن از چشم ظاهر در نظر اصحاب بصائر آشکارا بود و این کلمات قدسی سمات صریح است در این که اسماء الله حقیقی از مقوله حروف و صوت نیستند بلکه حقایق چندند مُجَرّد الهی و جلواتی چندند مقدّس ربّانی و کشف ارباب شهود در خصوص تعین حضرت اسماء و عدان از مقامات وجود مطابقست بآنچه از اصحاب عصمت صلوات الله علیهم اجمعین بما رسیده و الحمد لله علی ما آلهمنا ذلك.

تَمَمَةُ التَّقْسِيمِ

اکنون برویم برسر مطلب و گوئیم قسم دوّم از تعینات وجود مطلق تعینات کونیّه است و آن تعیناتی است که مبدء انتزاع مهبّات ممکنات است چون تعین جوهریّت و تعین عرضیّت و تعین ملکیت و تعین فلکیّت و تعین حیوانیّت و تعین انسانیّت و غیرذکک وجود مطلق را بانضمام این تعینات اعیان گویند چنانچه وجود مطلق را بانضمام تعینات الهیّه اسماء گویند بتقریری که مذکور شد.

تَبَصُّرَةٌ

وجود مطلق اعنی وجود لابشرط را ظاهریست و باطنی ظاهرش مُتَّصِفٌ بوحده است و وُجُوبٌ صفت او است و تاثیر و فاعلیّت از لوازم او و باطنش مُتَّصِفٌ بکثرتست و امکان لقب او و تَأَثُّرٌ و قابلیّت از لوازم او و او تعالی شأنه در حدّ ذات مقدّس خود از ظهور و بطون و وحدت و کثرت و وجوب و امکان و فعل و قبول هم منزّه است و اینها همه شئون و صفات و نعوات و اعتبارات وی است چنانچه عارف گفته:

نظم

قول و فعل دو وصفند ناشی از ذاتی	که هست جمله شئون صفات را شامل
ز روی کثرت باطن که ممکنش لقب است	بود همیشه قبول تا ثرش حاصل
ز روی وحدت ظاهرکه واجبش صفت است	بود همواره در اعیان موثر و فاعل

تَقْسِيمُ ثَانِي

اعیان را که عبارت از وجود مطلق است بانضمام تعینات کونیّه انضمامی مجهول کیفیّه بنوعی که منافی قدس ذات نباشد دو نوع متحقق است که هر نوعی مقامیست از مقامات وجود. **نوع اوّل** تحقّق آنها است در حضرت ، علم و اعیان را به اعتبار ان نوع تحقیق اعیان ثابته گویند و این نوع تحقیق را ثبوت گویند نوع ثانی تحقّق آنها است چه بعد از تحقّق علمی مسمّی به ثبوت تحقّق و وجود عینی خارجی روحاً و جسماً جبروتاً و ملکوتاً و ملکاً و اعیان را به اعتبار این تحقّق اعیان موجوده گویند و این نوع تحقّق را وجود گویند و این وجود به معنی دیگر است وجود غیرمطلق چرا که وجود در این مقام عبارتست از تجلّی وجود مطلق بر خود در

کسوت تعینات کونیّه ولیکن بروجهی که مبدء صدور آثار و احکام و خواص و لوازم عینیّه تواند شد قید آخر بجهت احتراز از وجود علمی مرادف به ثبوت است چرا که حضرت علم نیز تجلی وجود مطلق است بر خود در کسوت تعینات کونیّه ولیکن نه بر وجهی که مبدء صدور آثار و احکام و خواص و لوازم عینیّه تواند شد چرا که در حضرت علم هنوز اعیان در حیز قوه‌اند و بحد فعلیّت نرسیده‌اند تا مبدء آثار توانند شد و لهذا باصطلاح عرفا حضرت اعیان ثابته را که حضرت علمست کتم عدم گویند و بر این نوع تحقق مسمی به ثبوت اطلاق عدم کنند و بر نوع ثانی اطلاق وجود کنند و در مقابله اعیان ثابته اعیان موجوده گویند و فی الحقیقه عدم در این مقام به معنی قوه و استعداد است هم چنانکه وجود در اینجا بمعنی فعلیّت است بلکه تجلی وجود مطلق کسوت در اعیان ثابته نیست مگر عبارت از افاضه استعدادات و قابلیتات که مسمی است بفیض اقدس و این است معنی کلمه شریفه یا مُتَدَّءٌ بِالنَّعْمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا چرا که افاضه استحقاق و استعداد مسبوق باستحقاق و استعداد دیگر نتواند بود و الا تسلسل استحقاقات و استعدادات الی غیر النهایه لازم آید و تجلی وجود مطلق در کسوت اعیان موجوده نیست مگر عبارت از افاضه کمالات بالفعل بر حسب استحقاقات و بقدر استعدادات و باندازه قابلیتات که مسمی است بفیض مقدس و آن چه عارف گفته:

آن یکی جودش گدا آرد پدید و آن دگر بخشد گدایان را مزید

عبارت از همین فیض اقدس و فیض مقدس است.

لطیفه

قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدْرِ مَعْلُومٍ در حین تحریر چنین بر قلب القا می‌شود که شیء عبارت از عین ثابت است که واقعت در حضرت علم و خزائن شیء عبارت از حضرت اسماست اعنی تجلی وجود مطلق بر خود در کسوت تعینات الهیه و تنزیل شیء بقدر معلوم یعنی فروفرستادن او باندازه معین عبارتست از احضار از حضرت علم بسوی حضرت عین یعنی از مقام اعیان ثابته بمقام اعیان موجوده وَاللَّهُ هُوَ الْعَالِمُ بِاسْرَارِ كَلَامِهِ.

تقسیم ثالث

اعیان موجوده که عالم عبارت از آنست منحصر است در دو قسم ارواح و اشباح. ارواح عبارتست از مجموع عالمی که در بطون این عالم ظاهر موجود است و اشباح عبارت از همین عالم جسمانیست که محسوس و مشاهد است فلکاً و عنصراً بسیطاً و مرکباً و عالم امر عبارتست از اول و عالم خلق عبارت است از ثانی قال الله تعالی أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبَّ الْعَالَمِينَ^۲ و هم چنین است مَا تُبْصِرُونَ وَ مَا لَا تُبْصِرُونَ در کلام الهی که فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ وَ مَا لَا تُبْصِرُونَ تعبیر از این دو عالم است اول از ثانی و ثانی از اول و هم چنین عالم ملک و عالم ملکوت در کلمه شریفه یا ذَالْمُلْكِ وَ الْمَلَكُوتِ عبارت از عالمین مذکورین است و هم چنین عالم مُلْک و عالم حَمْد در کلام اعجاز نظام لَهُ الْمُلْكِ وَ لَهُ الْحَمْدُ و در قول حق سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى أَفَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ

^۲ سوره حجر آیه ۲۱، یعنی هیچ چیز در عالم نیست مگر منع و خزینه آن نزد ما خواهد بود ولی از ان به عالم خلق الا بقدر معین که مصلحت است نمی فرستیم.

^۳ آخر آیه ۵۴ سوره اعراف، آگاه باشید که آفرینش خاص خداست که آفریننده جهان ما است.

السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ مُلْكُوتِ سَمَوَاتٍ وَارْضِ اِشَارَتِ بِعَالَمِ ارواحٍ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ اِشَارَتِ بِعَالَمِ اشباحٍ مِي تَوَانِدُ بُوْدُ وَفِي الْحَقِيْقَةِ اشباحٍ مَظَاهِرٍ وَظَلَالِ ارواحِندِ وَارواحٍ مَظَاهِرٍ وَظَلَالِ اعيانٍ ثَابِتَةٍ وَاعيانٍ ثَابِتَةٍ مَظَاهِرٍ وَظَلَالِ اسمایِ حَسَنِيٍّ وَاسماءِ حَسَنِيٍّ مَظَاهِرٍ وَظَلَالِ ذَاتِ حَقِّ وَوَجُوْدِ مَطْلُقِ تَعَالِيٍّ شَأْنِهِ وَعَظْمِ سُلْطَانِهِ چنانچه حضرت نعمت الله ولي قدس سره العلي مي فرمايد:

نظم

مظهر ارواح ما اشباح ما	مظهر اعيان ما ارواح ما
ظل ارواحند اشباح همه	ظل اعيانند ارواح همه
باز اعيان ظل اسماء حقند	باز اسماء ظل ذات مطلقند
ذات او در اسم پيدا آمده	اسم در اعيان هويدا آمده
اسم و عين و روح جسم اين هر چهار	ظل يك ذاتند نيكو ياددار

تمثيل

عالم اشباح را که عالم خلق و عالم ملک و ماتبصرون عبارت از آنست حضرت شهادت مطلقه گویند و مقام اعيان ثابتة را که صور عينيّه و فيض اقدس اشارت بآنست حضرت غيب مطلق گویند و عالم ارواح را که عالم امر و عالم ملکوت گویند و عالم حمد و مالايبصرون تعبير از آنست حضرت غيب مضاف گویند چرا که اگرچه نسبت بغيب مطلق شهادت است وليکن نسبت بشهادت مطلقه غيب است و غيب مضاف را دو وجه است روئی به حضرت غيب مطلق و اعيان ثابته دارد و آنرا عالم مثال مطلق و عالم جبروت گویند و روئی آن به حضرت شهادت مطلقه و عالم ملک دارد و آن را عالم مثال مقيد و ملکوت گویند و ملکوت باين معنی اخص است از ملکوت بمعنای اول چرا که ملکوت بمعنی اول مطلق عالم ارواح بود و ملکوت باين معنی قسمی از عالم ارواح است و اين چهار حضرت را اعنی حضرت غيب مطلق و حضرت شهادت مطلقه و دو وجه حضرت غيب مضاف که هر يك حضرتی عليحده است با حضرت جامع که حضرت انسان کامل است حضرات ختمه گویند و حضرت نعمت الله ولي تعبير از حضرات ختمه براین وجه نموده:

غيب مطلق حضرتی از حضرتش	عالم اعيان بود در خدمتش
هم شهادت حضرت ديگر بود	عالم او ملک خوش پيکر بود
حضرت ديگر بود غيب مضاف	در میان هر دو حضرت بی خلاف
وجه غيب مطلقش جبروت دان	علم معقولات از اين دفتر بخوان
هم مثال مطلقش را گفته اند	عارفان بسيار دُرّها سفته اند
باز ملکوت است وجه ديگرش	بامثال روشن مه پيکرش
اين مثالش را مقيد نام کو	عالم ملکوت را اينجا بجو
حضرتی کو جامع اين هر چهار	باشد آن انسان کامل ياددار
چارحضرت در یکی حضرت نکر	تا به بينی پنج حضرت ای پسر
غيب مطلق را نگر در عين او	هم شهادت بين دوان ملک نکو
از صفای نفس او ملکوت بين	مجمع البحرين اگر جوش وی است

مجمع البحرين اگر جوش وی است	صورتاً جامست و در معنی می است
مظهر الله قطب عالم است	روح وجسمش اصل و فرع آدم است
بی وجود او ندارد کس وجود	ظل الله است و سلطان شهود
اسم الله می کند تعلیم ما	می کند با خویش مار ا آشنا
عالمی را نور می بخشد مدام	از عطای اسم اعظم والسلام

تطبیق

همانا آن حقایق کلیه قائم بذات که کشف افلاطون الهی بآن متأدی شده است و بمثل افلاطونیّه مسمی است عبارت از حضرت اسماء باشد و ماهیات ممکنات که بشرط ترجیح وجود موصوف می شوند بوجود و بشرط ترجیح عدم متّصف می گردند بعدم در حدّ ذات خود نه موجودند و نه معدوم چنان که حکما گویند «المشیئة من حیث هی لیست الأهی» عبارت از حضرت اعیان ثابته باشند و عقول مجردة مفارقة که باصطلاح اشراقیین مسمی اند بارباب انواع و انوار قاهره و باصطلاح حکمای فرس موسومند بسروش و اسامی ماههای فرس اسامی ایشانست و در لسان شریعت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم بملائكة مقربین مسمی می باشند چنان که فرمود عزّ شأنه (لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَ لَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ) عبارت از حضرت جبروت و مثال مطلق است و نفوس ناطقه مجردة فلکیه و انسانیّه و نفوس منطبعة فلکیه که بجای خیال است در انسان و هم چنین خیال انسان و هر یک از این دو بنا بر رأی حکمای مشائین منطبع است در جسم و مسمی است بخیال متصل و بنابر رأی حکمای اشراقیین قائم بنفس خود و مسمی است بخیال منفصل و مثل معلقه و کلاهما در لسان شریعت حقّه مصطفویّه صلی الله علیه و آله و سلم موسومند بملائكة مدبرین چنانکه فرموده جلّ ذکره «والمُدبرات امرأ» عبارت از حضرت ملکوت بمعنی اخصّ است و عام مثال مقید است و اطلاق مثال مطلق بر اوّل و مثال مقید بر ثانی جهت آنست که اوّل مجرد است از ماده و صورة هر دو بخلاف ثانی که اگرچه از ماده مجرد است بصورت متلبّس و مقید است و چون عالم جبروت عبارت از مراتب عقول مجرد فعّالیّه است لهذا حضرت نعمت الله ولیّ قدس سرّه العلی فرموده: علم معقولات از این عالم یا از این دفتر علی اختلاف النسخ بخوان و چون عالم ملکوت عبارت از نفوس ناطقه است فرمود از صفای نفس او ملکوت بین.

توفیق

بدان وفقک الله تعالی لفهم الحقایق که سالک راه خدا را در قوس عروج بر مجموع این مراتب و عوالم لامحاله عبور واقع می شود و هر یک از مراتب او را منزلی می گردد لهذا منازل سائرین نیز عبارات از این عوالم است ولیکن لامطلقا بلکه باعتبار عبور سالک بران در قوس عروج و به اصطلاح مرشدین سلسله طریقت ما که طریقه نعمت اللّهی رضویّه صلوات الله علیها و علی ناهجها تا سالک در حضرت شهادت مطلقه است و بحکم کریمه «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» مصدّق بوجود عالم غیب و متلبّس بقوالب صوالمح اعمالست

⁴ سورة نازعات آیه (۵) یعنی سوگند به فرشتگانی که به فرمان حق به تدبیر نظام خلق می کوشند

⁵ سورة نساء آیه ۱۷۲ یعنی هرگز مسیح از بنده بودن خدا استکفاف ندارد و نیز فرشتگان مقرب به بندگی معترف هستند.

می‌گویند در منزل شریعت است و چون از آن منزل گذشته رو بعالم دل که برزخ بین الغیب و الشهاده است نموده قبل از این که فتح ابواب غیبیه بظهور رسد می‌گویند در منزل طریقه است و اگرچه طریقه بمعنی راه است و قبل از وصول سالک الی الله بهر منزل که رسد هنوز در راه است لیکن هر منزلی را باسمى علاحدہ مسمی نموده‌اند از قبیل تسمیه جزء باسم کل منزل اول را طریقت گفتند و چون فتح باب ملکوت که مرتبه اولی است از دو مرتبه غیب مضاف میسر می‌شود گویند در منزل معرفت است و چون فتح باب جبروت که مرتبه ثانیه است از دو مرتبه غیب مضاف میسر شود گویند در منزل حقیقت است و چون فتح باب غیب مطلق که حضرت اعیان است میسر شد می‌گویند در منزل توحید است و چون از آن منزل ترقی کرده بمقام حضرت اسما متحقق شده می‌گویند در منزل فنای فی الشیخ است و چون از مجموع تعینات کونیّه و الهیّه منخلع شد و بمقام وجود مطلق تعالی شأنه متصل شد چنانکه در حدیث شریف وارد شده «و إذا التّصلوا لا فرّق بینهم و بین حبیبهم» می‌گویند در منزل فناء فی الله است.

تحقیق

در منزل اول که منزل شریعت است سالک همه تعینات الهیّه و کونیّه و تقیدات علمیّه و عینیّه و اعتبارات ثبوتیه و وجودیه و نسبت غیبیه شهودیه شهادیه متلبس است و در منزل طریقت تعینات کونیّه شهادیه ضعیف می‌شود و چون بمنزل معرفت رسید از تعینات عالم شهادت مطلقه منخلع می‌گردد و چون بمنزل حقیقت رسید خلع تعینات قسم اول از تعینات کونیّه و وجودیه اضافیه بظهور می‌رسد اعنی تعینات ملکوتیه و چون بمنزل توحید رسد از قسم دوم از تعینات کونیّه و وجودیه اضافیه که عبارت از تعینات جبروتیه است نیز منخلع گردد بجز تعین علمی از تعینات کونیّه و تعینات الهیّه دیگر هیچ تعینی باقی نماند لهذا این منزل را منزل توحید گویند چرا که توحید بمعنی یگانه گردانیدن اشیاء متکثره است و راجع گردانیدن آن اشیاء بسوی وحدتست پس موحدی بکسر حا و موحدی بفتح حا و موحد الهی اقتضا کند موحد بکسر حا همان تعین ثبوتی سالکست که در حضرت علم هنوز برقرار است و چون در آن مقام حکم می‌کند که عین ثبوتی آن با سایر اعیان ثابته همه تعینات ذات مطلق‌اند تعالی شأنه پس مجموع اعیان ثابته موحد بفتح حاء باشند و ذات واحد مطلق که مرجع همه کثراتست موحد الیه و چون بمنزل فنای فی الشیخ رسید از مجموع تعینات کونیّه خواه بثبوتیه علمیّه و خواه وجودیه عینیّه منخلع می‌گردد و بجز تعینات الهیّه دیگر تعینی باقی نمی‌ماند و لهذا این منزل را فنای فی الشیخ می‌گویند چرا که چون تعینی از تعینات کونیّه باقی نمانده نه علمی و نه عینی پس سالک از خود بالمره فانی شد و چون از تعینات الهیّه و صفات ذات فانی شد و صفات بوجهی غیرذاتند اگرچه فی الحقیقه عین ذاتند پس در شیخ فانی شده چرا که اگر چه بوجهی غیرذاتست ولکن فی الحقیقه عین ذات است در آنجا که هادی حقیقی بحکم «انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء» بغیر از ذات نیست و شیخ حقیقی فی الحقیقه آن حقیقتست که واسطه باشد میان عین سالک و حضرت ذات و آن نیست مگر حقیقت اسمی که مذکور سالکست چرا که حضرت اسم جامع که مربی عین انسان کاملست حقیقت انسان کامل باشد و شیخ حقیقی نیست مگر حقیقت انسان کامل و چون از مقام حضرت اسماء در گذرد و بمقام ذات حق و وجود مطلق جلّت عظمتش رسد از جمیع تعینات الهیّه و کونیّه منخلع شده باشد و لهذا این مقام را منزل فنای فی الله خوانند چرا که در این مقام شعوری

⁶ آیه ۶ سوره قصص یعنی چنین نیست که هرکس را تو بخواهی هدایت توانی کرد، ولکن خدا هرکه را که بخواهد هدایت می‌کند

بماسوای ذات نماند و غرق بحر گردد.

تتمه

چون سالک را بواسطه تصرف تجلی جلال اولاً از جمیع تعینات منخلع گردانند ثانیاً بواسطه تصرف تجلی جمال کسوت جمیع تعینات درپوشاند نه بر وجهی که مغلوب و مقهور آن تعینات گردد یا آن تعینات او را حجاب مشاهده ذات شود بلکه بر وجهی که در همه متصرف شود و بعنوان سلطنت مدبر همه مراتب باشد و در این مقام خلعت خلافت الهی او را ارزانی دارند و او را بواسطه جامعیت جمیع اسماء و صفات الهی که کریمه «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ» اشارت بدان است مسجود جمیع مراتب ملکوتیین گردانند و تاج ارشاد او را بر فرق قابلیت گذارند این مقام را منزل بقای بالله گویند و منزل سلطانی عبارت از این مقام است و جمع الجمع و فرق بعد الجمع که مفسر است بعدم احتجاب بحق از خلق و عدم احتجاب بخلق از حق از لوازم این مقام است و فوق این مقام مقامی دیگر است که عبارت از شرح آن قاصر است و اشارت از بیان آن حاسراً^۷ است و باصطلاح درویشان الهیین طریقت ما ایدهم الله تعالی اول مسمی است به منزل قلندری و اگر چه شرح این مقام حدّ این فقیر نیست و لیکن بجهت تشویق طالبان احد عالی همت مختصری از خواص این مقام عالی بر وجهی که خاطر محبت ذخایر بآن منساق^۹ می گردد عرض می کند امید که مقبول نظر پیر روشن ضمیر ما گردد و آن اینست که صاحب منزل بقاء بالله چون سلطان و پادشاه است مظهر اسم الملک از اسماء حسنی الهیه است و مقرر است که هر سلطانی لازم نیست که سلطنت بخش باشد بلکه بعضی از افراد سلاطین را آنقدر قدرت بهم می رسد که هرگاه خواهند بمحض توجه می توانند مقام سلطانی بکسی عطا کنند و بمحض بی التفاتی می توانند کسی را از سلطنت عزل کنند لهذا قلندر کسی است که هر گاه خواهد بمحض مشیت می تواند منزل بقا بکسی عطا کند و اگر خواهد باز بمحض مشیت می تواند تاج بقا را از فرق سلطانان بقا برآید و چنین کسی مظهر اسم مالک الملک از اسماء حسنی الهیه است و لسان الغیب حافظ در این مقام چه نیکو گفته:

بر در میکده رندان قلندر باشد

و حضرت علی مشتاق قدس سره العلی که بزرگان طریقت مامدالله ظلّهم مکرراً تصریح بقلندری ایشان فرموده اند می فرماید:

نظم

بر در میکده رندان قلندر هستند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سربرتارک هفت اختر پای دست قدرت نگرو منصب صاحب جاهی

چه بسیار شدید الانطباق است این نفحات قدسیه که در گلزار حال لسان الغیب وزیده با کلام اعجاز نظام حضرت ملک علام تعالّت سلطنته «قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُدَلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» توتی و تنزع مطابق است با ستاننده و دهنده

^۷ آیه ۳۱ سوره بقره یعنی و خداوند همه اسماء را به آدم تعلیم داد.

^۸ حاسر یعنی برهنه - جنگجویی که زره، خود و سپر نداشته باشد در عین عبارت عاجز

^۹ منساق = مرتب - منظم

^{۱۰} سوره آل عمران آیه ۲۶.

و این مطابقه ظاهر است و تعزّ و تذلّ مطابق است با خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای چرا که خشت زیر سر اشارت است بکمال فقر و عبودیت و بر تارک هفت اختر پای اشاره بکمال غنا و ربوبیت است و به جهت کمال مرتبتین است که زمام اعزاز و اذلال سلاطین فقر و پادشاهان بقا در قبضه اختیار ایشان است و «بیدک الغیب زینت بخش صفحات قلوب لاریبی گردیده و حضرت علی مشتاق قدس سرّه العلی می فرموده اند که بر در می‌کده اشاره به حدیث شریف «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا» و الحق که فهم امثال این اشاره لطیفه از خصایص فطرت الطّف آن حضرت بوده وَفَقْنَا اللَّهَ بِحَرَمَةِ أَنْفَاسِهِ الْمُبَارَكَةِ الشَّرِيفَةِ لِمَا يُحِبُّ وَ يَرْضَى» و در این مقام اسرارست که غیرت عشق مانعست از افشای آن و غریب‌تر آن که با وجود کمال خفا بر اکثر السنه جاریست کما قال رحمة الله.

غیرت عشق زبان همه خاصان ببرد
از کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد
و الله الهادی الی سبیل الرّشاد.

تمهید ثانی

تعیّن اول که عارض وجود مطلق می‌گردد تعینی است مشتمل بر همه تعینات چه تعین تجرّد از همه تعینات که تعین اطلاقست و چه تعین اتّصاف به همه تعینات که تعین تقدیر است و باعتبار اول مسمی است با حدیّت و مر او راست اولیّت و باطنیّت و ازلیّت و باعتبار ثانی مسمی است بواحدیّت و مر او راست آخریّت و ظاهریّت و ابدیّت و تحقیق این مسئله آنست که وجود یا وجود لا بشرطست یا وجود بشرط و وجود لا بشرط مرتبه لاتعیّن است که ذات حق و وجود مطلق تعالی شأنه عبارت از او است و وجود بشرط تعین اولست که أمّ الکتاب عبارت از او است و وجود بشرط بر دو قسم است یا وجود بشرط لا است یعنی وجود بشرط اطلاق از همه تعینات و تقدیّات یا وجود بشرط شیء یعنی وجود بشرط تقدید بهمه تعینات و تقدیّات قسم اول مرتبه احدیّت است و قسم دوم مرتبه واحدیّت و چون نسبت وجود مطلق به تعینات که از او ظاهر گردید و می‌گردد مانند نسبت بحر است بامواج و هم چنین هر موجی از امواج تعینات کلیّه چون مبدء امواج کلیّه کثیره از تعینات جزئیّه غیرمتناهیّه است پس نسبت تعینات کلیّه به تعینات جزئیّه نیز مانند نسبت بحر بامواج است و هر تعین از کلیات تعینات اگرچه نسبت بوجود مطلق مانند موج است نسبت به بحر ولیکن نسبت بتعیّنات جزئیّه مانند بحر است نسبت بامواج لهذا ما در مثنوی مسمی به بحرالاسرار و در این کتاب مستطاب مسمی به مجمع البحار مناسب چنان دیدیم که تعبیر از هر مرتبه از مراتب کلیّه وجود خواه مرتبه لاتعیّن و خواه مرتبه تعینات کلیّه به بحور نمائیم و هر یک از این مراتب را ببحر خاصی مسمی گردانیم و اصطلاحات این دو کتاب را با هم مطابق سازیم و باصطلاح ما مرتبه لاتعیّن که مرتبه وجود مطلق است تعالی ذکره مسمی است ببحر ذات و بحرالهُویّه و بحرالعلی و مرتبه وجود بشرط که معبر است به تعین اول و أمّ الکتاب و برزخ جامع و برزخ البرازخ مسمی است ببحرالاحمدیّه صلی الله علیه و آله و سلّم و بحرالنبوّه و بحرالجامع و بحرالله چرا که مقام اسم الله که جامع جمیع اسماء حسنی است این مقام است و مرتبه وجود بشرط لاکه وجود بشرط اطلاقست از همه تعینات و وجه اعلاّی بحرالاحمدیّه و جنسیّه انتساب او است بحضرت اجمال ذات مسمی است ببحرالاحدیّه و بحرالعلو و بحرالجلال و بحرالولایه و بحرالاولویه و بحراباطنیّه و بحرالازلیه و مرتبه وجود بشرط شیء که وجود بشرط تقدید به همه تعینات و وجه ادنای بحرالاحمدیّه(ص) و جنسیّه انتساب او است بحضرت تفصیل مسمی است به بحرالواحدیّه و بحرالذنو و بحرالجمال و بحرالرساله و بحرالآخریّه و بحرالظاهریّه و بحرالابدیّه و این بحور چهارگانه اعنی بحرالهُویّه و بحرالاحمدیّه و بحرالاحدیّه و بحرالواحدیّه امّهات بحور وجودیند که در عنوان مقدمه نام بردیم و بالتمام بیان بحور امّهات تمام شد آنچه مقصود ما بود از عقد مقدمه اکنون هنگام آنست که شروع کنیم در عقد اول و التکلان علی التوفیق.

مقصد اول در بیان کیفیت انشعاب بحور دهگانه از غیر امّهات از بحور امّهات و بیان کیفیت استنباط بحور چهارده گانه امّهات و غیر امّهات از نصف اول سوره اُمّ الكتاب اعنی «أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» و این مقصد مشتملست بر دو باب

باب اول در کیفیت انشعاب بحور دهگانه غیر امّهات از بحور امّهات

اصل

بدان وَفَكَرَ اللَّهُ تَعَالَى كِه از بحر اول از بحور امّهات كه اعظم و اقدم و مبدء و معاد جميع بحار است اعنى بحرالذات و بحرالهيوة و بحرالعلی بحكم كريمه «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَّمَحٍ بِالْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ» منشعب نشود مگر يك بحر كه مسمی است ببحر احمديّة و بحرانبوة و بحرالجامع و بحرالله و ساير بحار ديگر همه از اين بحر منشعب می شود لهذا اين بحر مسمی است بام الكتاب چرا كه مادر همه بحار است و همه بحار از او متولد گردند و انشعاب اول كه در اين بحر واقع می شود انقسام او است ببحر الاحديّة و بحرالواحدية چرا كه بحرالاحمديّة صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وجود بشرط است و وجود بشرط منحصر است در دو قسم وجود بشرط لا شئ اعنى بشرط اطلاق و وجود بشرط شئ اعنى بشرط تقييد قسم اول بحرالاحديّة است و قسم دوم بحرالواحدية و فى الحقيقة بحرالاحمديّة را باطنی و ظاهريست باطن آن بحرالاحديّة و ظاهر آن بحرالواحدية و بحرالاحمديّة بمنزله برزخ بين البحرين المذكورين است چنانكه فرموده تعالى شأنه «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ»¹¹ لهذا چون بحرالاحمديّة را به بحرانبوة مسمی گردانيدم مناسب آنست كه بحرالاحديّة را ببحر الولاية و بحرالواحدية را ببحر الرسالة مسمی گردانيم چرا كه ولايت باطن نبوتست هم چنانكه رسالت ظاهر او است و بحرالاحديّة على اعظم است و بحرالواحدية فاطمه كبرى هم چنانكه بحرالاحمديّة محمد اولست كه اول ما خلقَ اللَّهُ نُورِي وَ مُؤَيِدِ اَيْنَ تَحْقِيقِ اِسْتِ اَنْجَهِ اَز اهل بيت عصمت صلواتُ الله عليهم در تأويل آيه مذكوره وارد گردیده كه بحرين اشاره بحقيقت مرتضويه و حقيقت بتوليّه است صلوات الله عليهما و برزخ بينهما اشاره به حقيقت مصطفويه است صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

فصل

بحر الاحديّة را از دو شعبه بحرالاحمديّة صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و آله هيچگونه انشعاب و انقسام نيست چرا كه احد ذاتيست كه بهيچوجه قابل انقسام نيست نه ذهناً و نه خارجاً و نه عقلاً و نه وهماً نه حقيقتاً و نه فرضاً و از اين جهت گفتيم كه بحرالاحديّة وجود بشرط اطلاقست يعنى مشروط باينست كه هيچگونه تعين و تقييد در او نباشد پس چگونه قابل انشعاب و انقسام باشد و اين بخلاف بحرالهيوة است چرا كه بحرالهيوة هم چنانكه مشروط به تقييد نيست مشروط باطلاق هم نيست بلكه فى حد ذاته از شرط اطلاق و شرط تقييد هر دو منزّه است و بحسب كمال اسمائى و صفاتى قابل اطلاق و تقييد هر دو است و لهذا محققين عرفا را اعتقاد آنست كه تنزيه فقط بلا تشبيه تعطيل است و تشبيه فقط بلا تنزيه زندقه و جمع بينهما توحيد هم چنان كه از صادق آل محمد

¹¹ سوره قمر آيه ۵۰

¹² سوره الرحمن آيات ۱۹ و ۲۰

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَأْتُورٌ اسْتَكْبَرَ «الْجَمْعُ بِالتَّفْرِيقِ زَنْدَقَةٌ وَالتَّفْرِيقُ بِالْجَمْعِ تَشْبِيهٌ وَالجَمْعُ بَيْنَهُمَا تَوْحِيدٌ وَ عَارْفِي كَفْتَهُ:

چشم مشبه ز جمال تور کور	عقل منزّه ز کمال تو دور
ناقه تنزیه چه تنها فتاد	روی ز معموره بصحرا نهاد
حاوی تشبیه چه محمل براند	رفت بمعموره و در گل بماند
ای ز تو معموره و صحرا همه	بود تو هم بی همه هم با همه
هست ز تنزیه تو تشبیه تو	نیست جز این غایت تنزیه تو
نور بسیطی و غباریت نه	بحر محیطی و کناریت نه
نیست کناریت ولی صد هزار	گوهرت از موج فتد در کنار

و در جائی دیگر گفته:

در همه ساری بر هم حلول	سریانی نه حدّ فهم عقول
در همه جاری و بی نقص و زوال	منتقل نشده از حال بحال

و فی المثنوی المولوی قدس سره:

در تو ای بی نقش با چندین صور	هم موحد هم مشبه خیر و شر
گه مشبه را موحد می کند	گه موحد را صور ره می زند
گه تو را گوید ز مستی بوالحسن	یا صغیر السنّ یا رطب البدن
گاه نقش خویش ویران می کند	آن پی تنزیه جانان می کند

و مؤید این تحقیق آنکه در آیات شریفه در اغلب مواضع جمع بین التّسبیح و التّحمید واقع شده مثل قوله تعالی «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ^{۱۳}» و قوله جلّ و علا حکایة عن الملائكة وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ الّی غیرذلک و ذکر رکوع و سجود نیز بر این وجه از صاحب شرع مطهر رسیده و ائمه طاهرین (ع) فرموده اند: «يَخْرُجُهُ مِنَ الْحَدِّينَ حَدَّ التَّعْطِيلِ وَ حَدَّ التَّشْبِيهِ» و مراد از تشبیه ممنوع تشبیه فقط است و لهذا حدّ التشبیه فرمودند یعنی ذات حق را محدود به تشبیه مکن و تشبیه را حدّ او قرار مده همچنانکه مراد بتعطّل تنزیه فقط است و لهذا حدّ التّعطیل فرموده اند یعنی ذات را محدود به تنزیه مکن و تنزیه را حدّ او قرار مده بلکه او را تعالی شأنه فی حدّ ذاته از تنزیه و تشبیه هردو منزّه دان و بحسب تجلّی احدیّت و واحدیّت بتنزیه و تشبیه معاً وصف کن «فَسَبِّحْ^{۱۵} بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ» چنانکه فرموده: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» لیس کمثله شیء تنزیه است اگر کاف کمثله زائده باشد و هو السّميع البصیر تشبیه است و اگر کاف کمثله شیء زائده نباشد لیس کمثله شیء نیز متضمن تشبیه است چرا که معنی چنین می شود که نیست مثل مثل او تعالی شأنه چیزی و مثل او و لله المثل الاعلی انسان کامل است چنانکه در حدیث شریف قدسی وارد

¹³ سوره المومن آیه ۷

¹⁴ قسمتی از آیه ۳۰ سوره بقره

¹⁵ سوره حجر آیه ۹۸

شده که «یا بن آدم اَطْعِنِ اَجْعَلْكَ مِثْلِي».

لطیفه

تسبیح حق تعالی ذکره باعتبار تجلی احدیت است و تمحید حق جلّ طوله باعتبار تجلی واحدیت است لهذا اگر بحرالاحدیة را به بحرالتسبیح و بحرالواحدیة را به بحرالحمید مسمی گردانی رواست و چون بحرالاحمدیة جامع مرتبین احدیت و واحدیت است حقیقت توحید که مضمون کلمه لا اله الا الله است نیست مگر اقرار باحدیت و واحدیت حق تقدّست اسمائه مناسب اینست که بحرالاحمدیة ص را نیز به بحرالتهلیل مسمی گردانیم و چون حضرت شاه اولیاء علی مرتضی علیه السلام فرموده اند که «کمالُ الاخلاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ» و این کلام اعجاز نظام بر طبق کریمه عظیمه آیه «سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ» که از مصدر ولایت صادر شده و حقیقت تکبیر نیست مگر اعتراف بکبریا و تعالی ذات از اَتَصَافِ بِنَعْوَتِ و صفات چنانکه از اهل بیت عصمت (ص) وارد شده است در تفسیر الله اکبر الله اکبر من ان یوصف و دانستی که مرتبه اطلاق ذات و مقام بحرالهُویة و منزل بحرالعلی است که از جمیع نعوت و صفات و قیود و اعتبارات متعالی و متجرد است و مراتب ثلثه احمدیة و احدیت و واحدیت همه مراتب صفاتند لهذا لایق آنست که بحرالهُویة را نیز به بحرالتکبیر مسمی گردانیم تا مجموع بحور چهارگانه اُمّهات با حقایق تسبیحات اربع که اوتاد اربعه فسطاط اعتقاد و مدارّ علیّه اذکار صلوة قیاماً و قعوداً و رکوعاً و سجوداً و تشهداً و قنوتاً می باشند مطابق گردد و سرّ شرف تسبیح زهرا سلام الله علیها که در بعضی احادیث منختم است به تهلیل واحد نیز می باشد بظهور پیوند و اَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْإِهَامِ الْحَقَائِقِ وَ الْمَعَارِفِ وَ تَفْهِيمِ لِدَقَائِقِ وَ اللَّطَائِفِ.

وصل

چون بحرالاحدیة از دو شعبه بحرالاحمدیة قابل انقسام و انشعاب نیست ما را می رسد که بحرالاحدیة را مسمی گردانیم به بحرالنقطه چرا که نقطه آن است که هیچوجه قابل انقسام نباشد نه طولاً و نه عرضاً و نه عمقاً و لهذا حضرت شاه اولیاء علیّه صلوات الله العلی الاعلی فرموده که «أَنَا نُقْطَةٌ فِي تَحْتِ الْبَاءِ» و این کلام که از آن امام بظهور رسیده موافق تشخیص این فقیر ضعیف در مقام بحرالاحدیة بظهور رسیده و لهذا بحرالاحدیة را به بحرالولاية و بحرالعلو مسمی گردانیدیم چرا که علی ولیّ اسم و لقب آن جنابست و آنچه در خطبه شریفه فرموده که «أَنَا الَّذِي لَا يَقِيعُ عَلَيْهِ إِسْمٌ وَلَا شَبَهٌ» از بحرالذات و بحرالهُویة بظهور رسیده چرا که عبارت مقید اطلاق از همه تعینات حتی تعین اطلاق و تعالی از جمیع اعتبارات حتی اعتبار علو است لهذا بحرالهُویة را بیحر العلی مسمی گردانیدیم و علوی که در بحرالاحدیة محقق است مشتق است از علوی که در بحرالهُویة واقع است چنان که در حدیث قدسی در خصوص تسمیه آل عبا وارد شده که «هَذَا عَلِيٌّ وَأَنَا الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ شَفَقْتُ لَهُ إِسْمًا مِنْ إِسْمِي» و فرق میانه مشتق و مشتق منه با وجود آنکه «فَلَا فَرْقٌ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ حَبِيبِمْ» آنستکه علو در مشتق عبارت از تعالی و تجرد از قیود و تقیید واحدیت و تحقق به تعین احدیت است و در مشتق منه عبارتست از تعالی و تجرد از جمیع قیود و تعینات حتی قید اطلاق و تعین احدیت و در آیات شریفه فرقانی هر جا اسم العلی محلی بالف و لام ملاحظه نمائی مثل قوله تعالی «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» و در سوره بقره و مثل «مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» در سوره شوری و مثل قوله تعالی «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَهُ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ» در سوره حج

و مثل قوله تعالى «ذَلِكَ بَانَ اللَّهُ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ» در سوره لقمان و مثل قوله تعالى «وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ» در سوره سبا و مثل قوله تعالى «ذَلِكُمْ بَانَ اللَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَ إِنْ يُشْرِكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ» در سوره مؤمن اشاره به بحرالهیوة بدان و هر جا بدون الف و لام مشاهده نمائی مثل قوله تعالى «وَ مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكْلِمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَ حَيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بآذَنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلَىٰ حَكِيمٍ» در سوره شوری و مثل قوله تعالى «وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ» در سوره زخرف اشاره ببحر الاحدیة بشناس الا نادرا و همین دقیقه را در حدیث اشتقاق اسمای اهل بیت فرموده «هذا علیٌّ وَ اَنَا الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» ملاحظه فرما تا فطرت مستقیمهات بر صحت تشخیص این فقیر شهادت دهد اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

لطیفه

آیات شریفه فرقانی را ملاحظه و استقراء فرمودیم در شش موضع کلمه العلیُّ مُحَلَّىٰ بِالْفِ و لام یافتیم در پنج موضع مسبوق بهو یافتیم اعنی در سوره بقره و سوره شوری و حج و لقمان و سبا و در یک موضع مسبوق باسم جامع الله دیدیم اعنی در سوره مؤمن و این اسم مذکور را بوضع مخصوص مشارالیه ملاحظه نمودیم مگر موصوف بوصف عظمت یا منعت بنعت کبریاء و در این مقام علی بحر باطن باسراری چند موج زن می‌گردد که نه در عبارت می‌گنجد و نه رخصت افشای آن از بزرگان دین و ائمه طاهرین رسیده و بعضی دقیق که قبول کسوت حرف و صوت می‌کند بعرض برادران الهی اَرَاهُمُ اللَّهُ حَقَائِقَ الْاَشْيَاءِ کماهی می‌رساند اما مسبوقیت باسم ذات صرف اعنی اسم هو اشارت لطیف است باستقامت اصطلاحی که در این کتاب مستطاب ببرکت انفاس شریفه مبارکه فقرای اولوالالباب موضوع نمودیم اعنی تسمیه مرتبه وجود لابشرط شیء به بحرالهیوة و بحرالعلی و اما مسبوقیت باسم جامع الله اگرچه مقام این اسم باعتباری بحرالاحمدیه صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ است که در تحت بحرالهیوة است ولیکن چون تعین این اسم تعین جامع جمیع تعینات و مستجمع مجموع اعتبارات است و این اسم است که متضمن مرتبتین احدیت و واحدیت و مشتمل بر اعتبارین الهیت و کونیت است لهذا خلافت ذات مطلق تعالی شأنه جز این اسم را نشاید و در اینجا است که از میان مراتب اعیان حضرت جامع انسان کامل را که مظهر این اسم است بتشریف خلافت عظمی مشرف گردانیده‌اند چون انسان کامل باعتبار مظهریت این اسم خلعت پوشیده پس انسان اقدم و آدم اول فی الحقیقة این اسم است و آنچه حضرت شاه اولیاء علی مرتضیٰ علیه السلام فرموده که اَنَا آدَمُ الْاَوَّلُ از این مقام فرموده و چون این اسم خلیفه هیوة ذات است تعالی ذکره پس مسبوقیت اسم العلیُّ باین اسم در سوره مبارکه مؤمن بمنزله مسبوقیت بهویت است که در سوره خمس واقع شده و اَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ فَهْمِ اللَّطَائِفِ.

لطیفه ثانیه

در حدیث قدسی واقع شده که «الکبریاء ردائی وَ الْعَظْمَةُ اِزَارِی فَمَنْ نَزَعَنِي فِي شَيْءٍ مِنْهُمَا اَلْقَيْتَهُ فِي جَهَنَّمَ» و در افتتاح سوره مبارکه عَمَّ فرموده «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيمِ» و در سوره مبارکه نجم فرموده «لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ» و حضرت شاه اولیاء علی مرتضیٰ علیه صلوات الله العلیُّ الِاعلیُّ فرموده «مَالِلِ اللَّهِ نَبَاً اَعْظَمُ مِنِّي وَ لَا آيَةً هِيَ اَكْبَرُ مِنِّي» گاهی ذات مطلق را که متعالی از جمیع قیود و اعتباراتست موصوف بکبریا و

عظمت فرموده چنان که در آیات ششگانه ملاحظه نمودی و گاهی کبریاء را رداء و عظمت را ازار خود فرموده عبارتیکه مفید اختصاص است و بجهت تأکید اختصاص کلمه فَمَنْ نازعنی فی شیءٍ مِنْهُمَا الْقَيْتَةُ فی جَهَنَّمَ را بآن ختم ساخته و گاهی ولی خود را نبأ عظیم و آیت اکبر فرموده‌اند و بکبریاء و عظمت هر دو را وصف فرموده اری اری چون حُكْمٌ مُشْتَقٌّ مِنْهُ لَامَحَالَهُ باید در مشتق جاری باشد و عُلُوٌّ^{۱۶} ذاتی حق تعالی را خُلُوٌّ^{۱۷} از عظمت و کبریاء جایز نیست چنانکه استقراء آیات ششگانه بر این معنی شاهد است پس آنجا نسبت «هَذَا عَلِيٌّ وَاَنَا الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ شَقَقْتُ لَهُ إِسْمًا مِنْ إِسْمِي» متحقق شد لازم این نسبت اعنی لازم خُلُوٌّ از عُلُوٌّ از کبریاء و عظمت بحکم «مَالِلَهُ نَبَأٌ أَعْظَمُ مِنِّي وَ لَا آيَةٌ هِيَ أَكْبَرُ مِنِّي» نیز متحقق گردد و چون این عظمت و کبریاء از لوازم اشتقاق و ازاری از لوازم ما بِهِ الْإِتِّحَادُ است پس در مصداق فَمَنْ نازعنی داخل نباشد و باختصاص ردائی و ازاری منافات نداشته باشد چنانکه حدیث مولانا ابو عبدالله جعفر الصَّادِقُ علیه صلواتُ الله و علی الأشیاع مانطَقَ ناطِقٌ عرض کردند «إِنَّا نَرَى فِيكَ تَكْبِيرًا» فرمودند «ذَاكَ كِبْرِيَاءِ الْحَقِّ قَامَ مِنِّي مَقَامُ التَّكْبِيرِ» چون نور علی بحکم شَقَقْتُ لَهُ إِسْمًا مِنْ إِسْمِي» از نور ذات مشتق باشد «مَالِلَهُ نَبَأٌ أَعْظَمُ مِنِّي وَ لَا لِلَّهِ آيَةٌ هِيَ أَكْبَرُ مِنِّي» بعنوان منازعت نباشد که از احکام ما به الامتیاز است بلکه بعنوان مصالحت باشد که از احکام ما به الْإِتِّحَادُ است و چون نور صادق علیه السَّلام بحکم «ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ» با نور علی متحد باشد که «كُنَّا وَاحِدًا» دعوی «ذَاكَ كِبْرِيَاءِ الْحَقِّ قَامَ مِنِّي مَقَامُ التَّكْبِيرِ» از مصداق صدق وفاق «وَ جَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا» عین صدق باشد و چون نور سلطان طیفور بحکم «إِنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ نُورًا وَ خَلَقْتَ شِيعَتَنَا مِنْ شُعَاعِ ذَلِكَ النُّورِ» شعاع از امام واجب الاتباع جعفر الصادق مطاع علیه صلواتُ الله علی الأشیاع باشد مقال «وَ سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي» طامات نباشد و الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَي إدراکِ الْحَقَائِقِ.

لطیفه ثالثه

نبأ خبر است و آیه بمعنی علامت خبر از مقوله مسموعاتست و علامت از مقوله مبصرات است اول از مقوله اصوات و حروف است و ثانی از مقوله ارقام و رسوم اول کلامست و ثانی کتابست چون آن جناب علیه صلواتُ الله الوهَّاب بحکم «أَنَا كَلَامُ اللَّهِ النَّاطِقِ» کلام خدا است که فرموده که «مَالِلَهُ نَبَأٌ أَعْظَمُ مِنِّي» موافقاً لقول الله تَعَالَى فی سوره النَّبَا عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَا الْعَظِيمِ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ» و لقوله جَلَّ جَلَالُهُ فی سوره ص «قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ» و چون آن بزرگوار علیه صلواتُ الله الغفار بحکم «أَنَا ذَلِكَ الْكِتَابُ الَّذِي لَا رَيْبَ فِيهِ» کتاب خدا است فرمود که «وَ لَا لِلَّهِ آيَةٌ هِيَ أَكْبَرُ مِنِّي» مطابقاً لقوله تَعَالَى فی سوره النَّجْم «لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى» و لقوله تَعَالَى وَ تَفَدَّسَ فِي سوره بنی اسرائیل «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» اری چون سَيِّدِ كَايِنَاتِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بحکم «فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي بِهِ يَسْمَعُ وَ بَصَرَهُ الَّذِي بِهِ يُبْصِرُ» باقتضای مقام محبوبیتِ سمع و بصر او جز حق نبود در ليله الاسرى نباء عظیم حق را که نطق علی بود بسمع حق شنید که «فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى» و آیت کبرای حق را که نور علی بود صلواتُ الله علیه به بصر حق دید که «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى» و این همه بجهت آن بود که بجز اشتیاق علی علیه السَّلام در فؤاد او نبود که

¹⁶ عُلُوٌّ = برتری، رفعت

¹⁷ خُلُوٌّ = خالی، تهی

«ما كَذَّبَ الْفَوَاحِشَ مَا رَأَى» در احادیث معراجیه مرویست که حدیثی که حضرت سید الانبیاء حضرت سید الاولیاء را مخاطب ساخته باین عبارت لطیف اشارت می‌فرماید که «قال لی جبرئیلُ اَیْنَ اَخُوکَ» یعنی جبرئیل در شب معراج بمن گفت که کجا است برادر تو «قُلْتُ خَلْفَتُهُ وَرَائِی» گفتم بجبرئیل که جانشین کردم او را در پشت سر خود یعنی او را در زمین گذاشته‌ام و خود بآسمان آمده‌ام «قَالَ اَدْعُ اللّٰهَ فَلَیَاتِکَ» جبرئیل گفت از خدا مسئلت کن که برادر تو را در حضور تو حاضر سازد «فَدَعَوْنِ اللّٰهَ فَاِذَا مِثَالِکَ مَعِی» پس خدا را خواندم یا علی و احضار تو را از او درخواست کردم پس ناگاه صورت مثالی تو با من بود و در حدیث دیگر این کلمات با برکات وارد شده «سُئِلَ بَایُّ لُغَةً خَاطَبَکَ رَبُّکَ لَیْلَةَ الْمِعْرَاجِ» یعنی سؤال کرده شد رسول خدا که بکدام لغت خطاب کرد تو را پروردگار تو در شب معراج «فَقَالَ خَاطَبَنِی رَبِّیْ بِلُغَةِ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ» پس در جواب فرمود آن حضرت که مخاطب کرد با من حضرت پروردگار من بلهجه لطیفه علی بن ابی طالب «فَالِهَمْتُ اَنْ قُلْتُ یَا رَبُّ خَاطَبَتَنِی اُمُّ عَلِیٍّ» پس الهام کرده شدم این را که گفتم ای پروردگار من توئی که با من در مخاطبه یا علی است که با من خطاب می‌کند «فَقَالَ یَا اَحْمَدُ اَنَا شَیْءٌ لَا کَالْاَشِیَاءِ وَ لَا اُقَاسُ بِالنَّاسِ وَ لَا اَوْصَفُ بِالْاَشِیَاءِ» پس فرمود با من که ای احمد من آن چیزم که مثل چیزها نباشد و قیاس کرده نمی‌شوم بمردم و وصف کرده نمی‌شوم بچیزها «خَلَقْتُکَ مِنْ نُورِی وَ خَلَقْتُ عَلِیًّا مِنْ نُورِکَ» خلق کرده‌ام تو را از نور خود و خلق کردم علی را از نور تو «فَاطَّلَعْتُ عَلِیَّ سِرَّاتِ رَبِّکَ فَلَمْ اَجِدْ اِلَی قَلْبِکَ اَحَبُّ مِنْ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ» پس مشرف شدم بر اسرار دل تو و نیافتم احدی را که محبوب تر باشد بسوی تو از علی بن ابی طالب علیه السلام «فَخَاطَبْتُکَ بِلِسَانِهِ کَیْمًا یَطْمَئِنُّ قَلْبُکَ» پس مخاطبه کردم با تو بزبان محبوب تو تا اینکه مطمئن گردد دل تو بسماع لهجه محبوب تو. مؤلف رساله مظفر علی نعمت اللّٰهی آراه اللّٰه حقایق الاشیاء کما هی گویند بنابر تحقیقاتی که سابقاً نگاشته قلم مشکین رقم گردید می‌باید فقره انا شیء لا کالاشیاء اشاره ببحر الذوات و بحرالهیویه و بحرالعلی باشد و فقره خلقتک من نوری اشاره بانشعاب بحرالاحمدیه از بحرالهیویه و فقره خلقتک علیاً من نورک اشاره بانشعاب بحرالاحمدیه که مسمی است به بحرالعلو و بحرالولایه و جنبه بطون بحرالاحمدیه است از بحرالاحمدیه و الحمد لله علی تفهیم مطالب لطایف الاشارات من طرایف العبادات.

لطیفه رابعه

حقیقت کلام نیست مگر رق منشور هوای ساذج که خط مسطور تعینات حرفیه در او مرقوم و مذکور است و حقیقت کتاب نیست مگر جوهر مداد که با مداد قلمی واسطی نثر او از مقام اجمال دوات طی مقام برزخی توسطی قلم نموده بمقام تفصیلی لوح قدم گذاشته در آن مقام بکسوت نقوش حرفیه مکتوسی و بلباس تعینات رقمیه متلبس گردیده و این تعین کتابی که بخط مسمی است تعین ثالث است که جوهر مداد را طاری گردیده چرا که تعین اول آن قوام صالح است که مداد را مقام در اجمال دوات که تمامی حروف در آن مقام در جنبه قوه و استعدادند و وجود اندراجی اندماجی دارند متحقق است و تعین ثانی آن مقدار صالح است که جوهر مداد را در مقام توسطی قلم که برزخ بین اجمال الذوات و تفصیل اللوح است متحصّل است و تعین ثالث آن صورت جزئی مخصوص و نقش رقمی معین است که جوهر مداد بعد از اعتدال قوای کیفی دواتی و اعتدال مقداری کمی قلمی بان مشخص گردیده پس یک حقیقت واحده که مسمی بجوهر مداد است که طی منازل نموده بان مقام خطی رسیده بلکه این جوهر مداد که هیولای صورت خط و ماده تعین کتابی است با جوهر هوای خارج بنفس که هیولای صورت حرف و ماده تعین کلامی است در حقیقه نوعیه متّحدند اگرچه کوتاه

نظران را که واقف بر سرتطابق عوالم نیستند مابینت بعیده و مغایرت شدیدہ بینہما ملحوظ می‌گردد و تحقیق این تطبیق موقوف بر عقد فصلی علیحدہ است یا علی و فقی.

تطبیق

چون تطابق وجود بعضہا مع بعض از مقررات حکمای الہیین است و نشا خطی رقمی حکایت نشأہ کلامی حرفیست لهذا تطابق نشاین عند التحقّق ضروری التحقّق است بدان حَقَّقَ اللّٰهُ تعالیٰ کہ ہوائی کہ مادّہ حرف و کلامست ہوائی صرف نیست بلکہ اجزای روحیہ محترکہ است کہ باجزای ہوائیہ دخانیہ مختلط می‌گردد و بواسطہ تنفس خارج می‌گردد و مادہ تقطع حروف می‌شود و تفصیل این اجمال اینکہ دم لطیف صافی کہ از کبد بجانب قلب منجذب می‌گردد در قلب لطافتی و صفائی دیگر بواسطہ طبع و نضح حرارت غریزہ قلبیہ در او بہم می‌رسد و جوہری بخاری لطیف و شفاف شبیہ باجرام سماویہ و در تجویف ایسر قلب از دم مذکور متولد می‌گردد و این جوہر را باصطلاح حکما روح می‌گویند و محلّ تعلق نفس ناطقہ کہ جوہریست مجرد ملکوتی خارج از بدن متعلق بدن تعلق تدبیر و تصرف ہمین جوہر بخاری لطیف است چرا کہ نفس ناطقہ مجرد لطیف و بدن مادّی کثیف است و در مابین تجرد و مادیت و لطافت و کثافت چون مابینت واقع است لهذا حاجت افتد بمتوسطی برزخی کہ مناسبت با ہر یک از طرفین اعنی نفس مجرد و بدن مادّی داشته باشد و آن جوہر متوسط برزخی نیست مگر ہمین جوہر بخاری لطیف مسمّی بروح چرا کہ این جوہر از این حیثیت کہ از مادّہ اخلاط لطیفہ تولّد کردہ جسم است و مادّی پس مناسبت با بدن داشته باشد و از این حیثیت کہ جسمی است در نہایت لطافت و نورانیت و شفافیت تا بحدّی کہ مرآت انطباع صور ادراکیہ تواند بود مناسب است بانفس ناطقہ مجردہ ملکوتیہ کہ از ظلمت مادّہ و کثافت ہیولی و کدورت جسم فارغ و محلّ انطباع صور معقولانست ہم چنانکہ این جوہر لطیف بخاری محلّ انطباع صور محسوسات و مخیلات است پس نفس ناطقہ مجردہ اولاً باین جوہر مسمّی بروح معلق گردد و ثانیاً اعنی بواسطہ این جوہر تعلق بسایر اجزا بدن گیرد و اصطلاح عرفا در این مقام بعکس اصطلاح حکما است چرا کہ حکما این جوہر بخاری را مسمّی بروح گرداند و حیوانیت و لوازم آن را مانند شہوت و غضب بوی منسوب دارند و این جوہر مجرد را مسمّی بنفس گرداند و نطق و تعلق و توابع آن را مانند حکمت و نزهت بوی نسبت دهند و عرفا این جوہر بخاری لطیف را نفس گویند و اماریت و لوازم آن را از شیطانیت و سبعیت و بهیمیت بوی منسوب سازند و آن جوہر مجرد را روح گویند و ملکوتیت و لوازم آن را از معرفت و محبت و عبادت بوی نسبت دهند و این جوہر بخاری مسمّی بروح را بہوای مستنشق سہ قسم حاجت است قسم اول از حاجت آنکہ این جوہر مخصوص در حین تکوّن از دم ممزوج باجزاء ہوائیہ گردیدہ بعد از امتزاج در تجویف قلب بواسطہ حرارت غریزہ طبیعی و نضحی اوفی در او بہم رسیدہ لطافتی و صفائی اکمل در او بہم رسد و این اجزاء ہوائیہ جزء جوہر او گردد قسم دوم از حاجت آن کہ این جوہر مخصوص بواسطہ حرارت غریزہ قلبیہ از حدّ اعتدال بیرون می‌رود و بواسطہ شدت حرارت ہرگاہ معدّلی باو نرسد مزاجش منحرف می‌شود و قابلیت تعلق نفس ناطقہ از او سلب می‌شود و این کہ محتاج می‌شود لحظہ بلحظہ ہوائی بارد از خارج باو برسد تا حرارت او را تعدیل نماید چہ اگر ہوائی بارد تعدیل او نکند حرارت مفرطہ باعث بطلان اعتدال بلکہ بطلان جوہر و اضمحلال او می‌گردد قسم سیم از حاجت ہمچنانکہ اخلاط بدن را فضولی می‌باشد کہ در ہر مقامی از مقامات و در ہر مرتبہ از مراتب انہضامات از اخلاط منفصل می‌گردند و از مدافع مخصوصہ دفع می‌شود و ہم چنین روح را چون جسمی است بخاری دموی

و حرارت همواره در وی مؤثر و کارگر است اجزای احتراقیه دخانیّه می‌باشند که بمنزله فضول وی است و این اجزاء از دو جهت واجب الدّفْع است یکی آن که منشأ تنگی مکان روح می‌گردد چرا که روح ساعت به ساعت از مادّه دموئیّه مستعدّه تولید می‌کند و دوم آن که مجاروت این اجزاء منشاء سخونت روح می‌گردد و چون دفع این اجزاء بواسطه قلّت مقدار آن مُتَعَدَّر است حکمت آفریدگار تعالی شأنه چنین اقتضاء می‌کرده که با هوای مستنشَق استصحاباً اقتضا کرده که با هوای مستنشَق برد نفس استصحاباً مندفع گردد چرا که هوائی که از خارج بجهت تعدیل روح بجانب قلب منجذب می‌گردد اگرچه اولاً تعدیل حرارت روح می‌کند ولیکن ثانیاً آن اجزای هوائیّه نیز بواسطه حرارت قلب دخانیّت بهم می‌رساند و هم وجودش منشأ تضییق مکان روح و هم باعث ازدیاد حرارت می‌شود پس باید دفع شود و هوائی دیگر بدل او جذب شود لهذا آلات تنفس همواره در این دو عمل جذب و دفع مشغولند گاهی که آلات تنفس منبسط می‌شود هوائی بارد معدل از خارج بدل منجذب می‌شود منشاء امداد روح و ازدیاد جوهر او چنان که در قسم اول از حاجت مذکور شد یا تعدیل و اصلاح مزاج او چنانکه در قسم دوم مذکور شد می‌گردد که هر نفسی که فرو می‌رود ممدّ حیاتست و گاهی که آلات تنفس منقبض می‌گردد و هوای دخانی محترق الاستصحاب فضول روحیه دخانیّه محترقه که منشأ تنگی و گرفتگی دلست مندفع می‌گردد و چون برمیاید مفرّح ذاتست پس از این تحقیقات من اول الکلام الی ههنا متحقّق شد که هوای خارج مسمّی بنفس که ماده تقطّع حرف و هیولای صورت کلامست نیست مگر روح دخانی ممزوج بهوای دخانی مجملاً جوهریست از احتراق جوهری دیگر بهم رسیده چنان که مداد که ماده تصویر صورت خطی و هیولای تعین رقمی است این هم دخانیست که از احتراق دهن حاصل می‌گردد و همچنانکه دهن اجزای لطیفه لبوب است روح اجزای لطیفه دم است که لبّ بدن انسانست و هم چنانکه دهق محترق شده تا دوده شده و ماده مداد خطی و هیولای تعین رقمی گردیده هم چنین روح متحرّقه شده با نفس گرم و دود دل شده و ماده مداد حرفی و هیولای تعین کلامی گردیده و هم چنانکه تا مداد در دوات است در مقام اجمالست و هم چنین تا روح در قلب است در مقام اجمالست و هم چنان که جوهر مداد که هیولای کتابست از مقام اجمال سواد و دوات بواسطه آلت واسطی نثر او مسمّی بقلم قدم در عرصه تفصیلی صفحات الواح می‌گذارد و هم چنین جوهر روح که هیولای خطابست از مقام اجمال سویدای قواء بوساطت آلت برزخی فؤاد مسمّی بلسان بجلوه گاه تفصیلی الواح اسماء جلوه‌گر می‌گردد و فی الحقیقه لسان قلمی است که نگارش او کلام و صفحه او عرصه هواء است که متموّج بامواج نقوش حرفیه گردیده هم چنان که قلم لسانست که نطق او خط و هوای او عرصه صفحه است که متموّج بامواج حروف نقشیّه گردیده لسان قلمی است که خط او کلامست و قلم لسانی است که کلام او خط است و چون تطابق میان نشأتین خط و نطق را در این فصل مسمّی بتطبیق دانستی و حقیقت هر یک از نشأتین مذکورترین را در عنوان لطیفه رابعه شناختی هنگام آنستکه بیان حقیقت کلام الله و کتاب الله را که کلام الانسان و کتاب الانسان ظل او است آماده باشی فالق سمع قلبک و انت شهید.

لَطِيفَةٌ تَتِمَّةُ اللَّطِيفَةِ الرَّابِعَةِ

چون کلام انسان ظلّ کلام رحمن و کتاب خلق انموزج کتاب حق است بر طبق روایت «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» معرفت کلام و کتاب خلقی انسانی را مرقات معرفت کلام و کتاب حقّی رحمانی سازیم و بر وفق حدیث «خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ» در مرآت کلام و کتاب ظلّی فرعی بمشاهده کلام و کتاب حقیقی اصلی پردازیم. بدان آیدک الله تعالی بِكَلِمَتِهِ وَ بَصَرَكَ بِكِتَابِهِ که کلام خدا حضرت اسماء است و کتاب خدا حضرت

اعیان و هر یک از حضرتین اسمائی و اعیانی و بر هر یک از نشأتین کلامی و کتابی تو منطبق است اما انطباق حضرت اسماء بر نشأه کلام و جهش آنست که صدور وجود منبسط از ذات مطلق تعالی شأنه مانند صدور نفس منبسط است از نفس تو و ظهور تعینات صفاتی در نفس رحمانی مانند ظهور تعینات حرفی در نفس انسانی «قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادَ أَلْكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا» و اما انطباق حضرت اعیان بر نشأه کتاب و جهش آنست که حضرت غیب مطلق که مقام اجمال مطلق است بمنزله دواتست که نقوش حرفیه در آن وجود اجمالی دارند و حضرت شهادت مطلقه که مقام مفصل مطلق است بمنزله لوح است که صور رقمیه در آن وجود تفصیلی دارند و حضرت غیب مضاف که مقامی است برزخی بین الاجمال المطلق و التفصیل المطلق بمنزله قلم است که ارقام خطیه در آن وجودی توسطی دارند وجود غیبی بمنزله جوهر مداد است که تعین عین ثبوتی در آن بمنزله قوام صالح معتدلست جوهر مداد را در دوات و تعین عینی وجودی و دخانی مجرد در آن بمنزله مقدار صالح معتدل است جوهر مداد را در قلم و تعین عینی وجودی جسمانی مادی در آن بمنزله تعین حرفی رقمی است جوهر مداد را در لوح «کتابٌ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ» و عبارتی دیگر تعین وجود مطلق به صور علمیه ثبوتیه در حضرت علم مانند تعین جوهر مداد است بقوام صالح معتدل است در تعیین مقام دوات و تعین وی بحقیقت عینی جبروتیه در حضرت جبروت مانند تعین جوهر مداد است بمقدار صالح معتدل در مقام قلم و تعین وی بحقیقت عینی ملکوتیه در حضرت ملکوت مانند تعین جوهر مداد است بصورت حرفی رقمی در مقام خط و تعلق ارواح ملکوتیه باشباح فلکیه و عنصریه در حضرت ملک مانند تقرّر نقوش حرفیه است در سطح لوح بسیط قرطاس و صفحه کتاب و حضرت اعیان ثابته همانا همان است که در فرقان حکیم تعبیر از آن به نون واقع شده است چنان که فرمود جَلَّتْ كَلِمَتُهُ «ن وَالْقَلَمِ و ما يَسْطُرُونَ» پس نون که دوات قلم اعلی است حضرت اعیان ثابته است و قلم که برزخ میان اجمال نون و تفصیل مایسטרُونَ است مرتبه اولی از حضرت غیب اعنی حضرت جبروت است و ما یسטרُونَ اگر بتقدیر ما یسטרُونَ باشد مرتبه ثانیه از حضرت غیب مضاف اعنی حضرت ملکوت است و اگر بتقدیر مایسטרُونَ فیه باشد مرتبه حضرت شهادت مطلقه اعنی حضرت ملک است و فاعل مایسטרُونَ ضمیر جمع مذکر ذوی العقولست راجع بقلم و هر یک از جمعیت و مذکر و ذوی العقول بودن ضمیر را وجهی وجیه است اما بودن ضمیر ضمیر جمع با وجود افراد لفظی مرجع وجهتش آنست که حضرت جبروت را که باصطلاح مشأ مسمی است بعالم عقول مجرد و مفارقات محصنه و باصطلاح اشراق مسمی است بارباب انواع و انوار قاهره و باصطلاح عرفان مسمی است بعالم مثال مطلق و باصطلاح شرع مسمی است بملائکه مقرّبین مراتب و مقامات طولیه و عرضیه می باشند و حکما مراتب طولیه آن را منحصر در ده مرتبه دانسته اند آن را عقول عشره خوانند نه مرتبه بازای افلاک تسعه و مرتبه دهم که عقل فعّالست بازای عالم عنصری و مراتب عرضیه اعلی را حصر نتوان نمود چه ممکن است که در مرتبه عقل دوم مثلا که بازای فلک البروج است بازای هر کوکب از کواکب ثابته نوری قاهر و جوهری مفارق باشد و در مرتبه عقل دهم مثلا که بازای عالم عنصریست بازای هر نوع از انواع اجسام عنصریه بسیط و مرکبه رب النوعی باشد و مجموع این مراتب طولیه و عرضیه مع تکثرها و تعددها نظر بفرط تجرّد و بساطت و قرب مقام وحدت بمنزله عقل واحدند پس حضرت حکیم خیر واهب العقل و مُبْدِعُ الْقَلَمِ در کلام خود رعایت هر یک از حیثیتین فرموده بجهة رعایت حیثیت اول ضمیر را جمع و بجهة رعایت حیثیت ثانی مرجع را مفرد ادا فرموده تا کلام اعجاز نظام مفید هر یک از فائدتین باشد و اما تذکیر ضمیر وجهش آنستکه عقل مجرد جبروتی مؤثر است در نفس ناطقه ملکوتی و نفس ناطقه ملکوتی متأثر است از عقل مجرد جبروتی پس بینهما نسبت مزاجت و معنی ذکور و انوثة متحقق باشد و عقول فعّاله بمنزله اشخاص ذکران

باشد و نفوس منفعله بمتابۀ افراد در اناث‌اند بلکه این ذکورت و انوٲت که در میان افراد بنی آدم و حیوانات و بعضی نباتات می‌باشند ظلّ آن ذکورت و انوٲت است که در مابین عقول مجردۀ و نفوس ناطقه است و فی الحقیقه عقل کل آدم معنویست و نفس کلّ حوای معنویه است چون مرجع ضمیر مایسترون قلم است عبارت از عقل مفارق و عقل مفارق مذکر معنویست مناسب است که ضمیر مذکر باشد و اما جمع بواو و نون که جمع ذوی العقول است وجهش آنستکه هرگاه ضمیر ذوی العقول باید بر این وجه باشد ضمیر عقول محصنه بطریق اولی باید چنین باشد اینست بیان حقیقت کلام خدا و کتاب خدا که در لطیفۀ رابعه مطمح نظر ما بود و الحمد لله که باحسن وجهی از حیث قوه به درجه فعلیت رسید.

لطیفۀ خامسه

حضرت جامع که حضرت انسان کامل است چون جامع جمیع مراتب اسمائی و اعیانی و مستجمع مجموع عوالم غیبی و شهودیست پس هم کلام خداست و هم کتاب خداست و چون کلام خداست نباء عظیم باشد و چون کتاب خداست آیت کبری باشد کلام خدا و نباء عظیم باشد باعتبار استجماع جمیع صفات ذاتی و فعلی و جامعیت مجموع اسماء الوهی و ربوبی و کتاب خدا و آیت کبری باشد باعتبار استجماع جمیع مراتب اعیانی و ثبوتی و وجودی و جامعیت مجموع مقامات اکوان غیبی و شهادتی و باعتبار اول حضرت شاه اولیاء علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی فرمود که «أنا کلامُ الله الناطق» و باعتبار ثانی فرمود که «أنا ذلک الکتابُ لاریبَ فیهِ» و چون انسان کامل نباء عظیم و آیت کبری باشد انسان اکمل که اعظم اسماء و اجمع اعیان در وجود فایض الجودش مندرج باشد و هو الحقیقه المحمّدیّه (ص) العلوّیه المصطفویّه المرتضویّه صلوات الله علی سرّه الذی هو سرّ الاسرار و نُوره الذی هو نُور الانوار و علی من آل الیه لامحاله نباء اعظم و آیت کبری باشد لهذا حضرت شاه اولیاء فرمود که «ما لله نباءُ أعظمُ مِنیَّ و لا لله آیهٌ هی أكبرُ مِنیَّ» (و چون اطلاق نباء بر وجود مطلق باعتبار تعینات حقایق الهیّه و اطلاق آیه باعتبار تعینات حقایق کونیّه است و اول را بعظمت و ثانی بکبریاء وصف فرموده پس باید ازار عظمت نیز عبارت از حضرت اسماء و ردای کبریاء نیز عبارت از حضرت اعیان باشد و وجه اطلاق ازار بر اول و رداء بر ثانی بآن اعتبار تواند بود که ازار لباسی است که ببدن لابس الصقّ و اقریست و رداء لباسی است که در میان او و بدن لباسی دیگر واسطه است پس استعاره اول از برای حضرت اسماء که متصلند بر حضرت ذات و استعاره ثانی از برای حضرت اعیان که حضرت اسماء که واسطه میان ایشان و ذات مطلق است تعالی شأنه مناسب می‌باشد پس حضرت وجود مطلق و هویت مطلقه را تعالت ذاته باعتبار اطلاق و لا بشرطیت و تعالی از همه اعتبارات اسم العلی مناسب است و باعتبار تلبس لباس اسماء حسنی و اترار بازار صفات علیا اسم العظیم موافق است و باعتبار اکتسای بکسوت اسنی و تردی بردای امثال علیا اسم الکبیر لایق است و درین مقام اسرار بسیار و تحقیقات بی شمار است که خوض در بعضی از آن اسرار و تحقیقات با وجود آنکه رخصت در افشای آن نیست خروج از موضوع له کتاب و خوض در بعضی دیگر بجهت فرط خوض و کمال دقت آن حیرت افزای افهام است لهذا سلسله لطایف وارده را بهمین لطیفۀ خامسه ختم نموده و عنان خامۀ مشکین ختام را بصواب مقاصد کتاب گردانیدیم و للتکلان علی فیاض الحیر و الجود الذی هو فقرائه رحیم و دود.

اصل

چون از تحقیقات مقدمه معلوم و محقق شد که بحرالاحدیة از دو شعبه بحرالاحمدیه قابل انشعاب و انقسام نیست پس باقی ماند که مجموع بحور وجودی غیر اُمّهات همه از بحرالواحدیت منشعب شود و بحرالواحدیت اولاً منشعب می‌شود ببحرالاسماء و بحرالاکوان چرا که بر وجهی که در مقدمه تحقیق شد تعینات مرتبه واحدیت که مقام تعینات ثبوتیه اعنی تعینات بشرط شیء است یا تعینات الهیه است یا تعینات کونیه از انضمام وجود مطلق به تعینات الهیه بحرالاسماء متحقق شود و از انضمام وی به تعینات کونیه بحرالاکوان و بحرالاسماء منشعب می‌شود به بحرالوهیت و بحرالربوبیت چرا که تعینات الهیه که ماخذ اشتقاق اسماء الله الحسنی است یا تعینات الهیه ذاتیه است که ماخذ اشتقاق اسماء ذاتی است یا تعینات فعلیه که ماخذ اشتقاق اسماء فعلی است اسماء ذاتی اسمائست که تحقق حقایق آنها مشروط بوجود اعیان نیست چون اسم القادر و اسم العالم و اسم الحی و امثالها و اسماء فعلی اسمائست که تحقق مفهومات آنها مشروط است بر وجود اعیان چون اسم الخالق و اسم الرزاق و نظایرهما از انضمام وجود مطلق بقسم اول بحرالالوهیه و از انضمام وی بقسم ثانی بحرالربوبیت متحقق می‌گردد و وجه تسمیه بحرین مذکورین باسمین مخصوصین آنست که اسماء ذاتیه همه در تحت اسم الله‌اند بلکه الله رئیس و سلطان همه اسماء است ولیکن اسماء ذاتیه بوی اقریند لهذا آنها از حقایق الوهیه گویند و اسماء فعلیه همه در تحت اسم الرب‌اند و وی رئیس و سلطان همه است لهذا آنها را حقایق ربوبیت گویند.

فصل

بحرالربوبیت از دو قسم بحرالاسماء منشعب می‌شود بدو بحر بحرالفضل و بحرالعدل چرا که معامله حضرت ربوبیت با اعیان خصوص حضرت جامع عین انسان یا بعنوان تفضل و مزید است چنانکه می‌فرماید جلّ ذکره «و یزیدهم من فضله» و در جائی دیگر می‌فرماید تعالی شأنه «و لدینا مزید» یا بعنوان توقیه حقوق و افاضه باندازه است بدون افراط و تفریط چنانکه می‌فرماید تعالی شأنه حکایه عن هود النبی ص «ان ربی علی صراط مستقیم» و در جای دیگر می‌فرماید تقدّست اسمائه «و وُفیت کلّ نفس بما کسبت و هم لا یظلمون» از اعتبار قسم اول بحرالفضل متحقق می‌شود و از اعتبار قسم دوم بحرالعدل و بحرالفضل از دو قسم بحرالربوبیه منشعب می‌شود بدو شعبه بحرالرحمانیه و بحرالرحیمیة چرا که معامله بعنوان تفضل و احسان یا شامل مؤمنین و کفار و ابرار و فجّار است چنانکه می‌فرماید «وسعت رحمته» و «رحمتی وسعت کلّ شیء» و در جائی دیگر می‌فرماید عمّت نعمته حکایه عن الملائکه «ربنا وسعت کلّ شیء رحمته و علماً» یا مختص اهل ایمان و هدایت و اصحاب توفیق و عنایتست چنانکه می‌فرماید جلّ شأنه در تتمه آیه اولی «فَسَا کُتِبَها لِلَّذینَ یَتَّقُونَ» در تتمه آیه ثانیه «وَ اغْفِرَ لِلَّذینَ تابُوا و اتَّبَعُوا سبیلک» و در جائی دیگر فرماید عظمت الایه «کُتِبَ رَبُّکُمْ عَلَی نَفْسِہِ الرَّحْمَةِ اِنَّہُ مِنْ حِمْلِ مِنْکُمْ سِوِیَ بَیْہَا لَیْئَمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِہِ وَاَصْلَحَ فَاِنَّہُ غَفُورٌ رَحِیمٌ» و در جائی دیگر می‌فرماید عزّ شأنه «وَ کَانَ بِالْمُؤْمِنِینَ رَحِیمًا از اعتبار قسم اول بحرالرحمانیه متحقق می‌شود و از اعتبار قسم دویم بحرالرحیمیہ.

فصل

بحرالاکوان که عبارت است از وجود مطلق بشرط انضمام تعینات کونیه منشعب می‌شود به بحرالبدء و

بحرالمعاد چرا که تعینات اعیانیّه اکوانیه یا تعیناتی است که در قوس نزول وجود اعتبار می‌شود یا تعیناتی است که در قوس عروج وجود اعتبار می‌شود و قوس نزول عبارتست از سلسله اولی از دو سلسله دایره وجود که مبتدیسست از حق تعالی شأنه و منتهی است بموجودیکه از او ابعدی نیست بحق و انقصی در مراتب وجود ممکن نیست و قوس عروج عبارتست از سلسله ثانیّه از دو سلسله دایره وجود که مبتدیسست از آن موجود انقص و منتهی است بحق جلّ شأنه و قوس اول چون اول اعتبار شده و ابتداء در خارج تحقق بهم‌رسانیده لهذا مسمی است به بحرالمبدء و قوس ثانی چون ثانی اعتبار شده و وجود در آن عود بمبدء خود می‌کند مسمی به بحرالمعاد چنانکه فرمود سبحانه و تعالی «وَهُوَ الَّذِي بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ» و در جائی دیگر فرمود عزّ سلطانّه «كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ» و در موضعی دیگر فرموده «كَمَا بَدَأَ كُمْ تَعُودُونَ» و چون در قوس نزول وجود کمالات وجود مرتبه مرتبه تنزل می‌کند و از وجود غارب و افل می‌شود تعبیر از آن بلیل مناسب است و اینست حقیقت «لَيْلَةُ الْقَدَرِ تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» و چون در قوس عروج وجود در کمالات وجود مرتبه مرتبه ترقی می‌کند و نور وجود بازغ و قائم می‌شود تعبیر از آن بیوم مناسب است و اینست حقیقت «يَوْمَ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ» و از این بیانات معلوم شد که مجموع بحور غیرامّهات که از بحرالواحدیه از چهار بحر امّهات منشعب می‌شود منحصر است در ده بحر بدین تفصیل بحرالاسماء بحرالاکوان بحرالالوهیت بحرالربوبیت بحرالفضل بحرالعدل بحرالرحمانیه بحرالرحیمیه بحرالمبدء بحرالمعاد و از انضمام این ده بحر تا بحور امّهات حاصل می‌شود چهارده بحر وجودی که مراتب کلیّه وجود منحصر در آنست و چون از تحقیق و تقسیم بحور چهارده گانه فارغ شدیم هنگام آن است که شروع کنیم در بیان کیفیت استنباط این بحور از نصف اوّل سورة فاتحه الكتاب و الله تعالی هُوَ الْمُفِيضُ.

باب دوم در بیان کیفیت استنباط بحور چهاردهگانه اُمّهات و غیرامّهات از نصف اوّل سوره امّ الكتاب
أَعْنَى الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ

اصل

بدان قَرَبِكَ اللَّهُ تَعَالَى که در باب سابق بوضوح پیوست که بحور اسمائیه از جمله بحار دهگانه غیرامّهات اَعْنَى بحوریکه در تحت بحرالاسماء مندرجند منحصرند در شش بحر بحرالاول بحراللوهیت و این بحر مستفاد است از اسم الله در الحمد لله چرا که رئیس و سلطان بحراللوهیت که مقام اسماء ذاتیه است اسم الله است و اسم اله جزء اسم الله است چرا که اصل الله اله بود همزه را حذف کردند و الف و لام عوض همزه محذوفه آوردند و لام را در لام ادغام کردند الله شد بحر دوم بحرالربوبیت و این بحر مستفاد است از اسم رَبِّ الْعَالَمِينَ چرا که رئیس و سلطان بحرالربوبیت که مقام اسماء فعلیه است اسم رب است و چون در معاملات حضرت ربوبیت که عبارت از تجلیات اسماء فعلیه است اضافه است لهذا این لطیفه را در سوره شریفه رعایت فرموده اسم شریف رَبِّ الْعَالَمِينَ را اضافه فرمود بلکه در اغلب مواضع کلمات فرقانی و احادیث معصومی بجهت رعایت این دقیقه اسم ربّ با مضاف الیه مذکور است بحر سیم بحرالفضل و این بحر مستفاد است از مجموع الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ چرا که ما به الاشتراک رحمانیت و رحیمیت تفضّل است و دلالت هر یک از دو اسم الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بر بحرالفضل از مقوله دلالت نوع است بر جنس و این دلالت را دلالت تَضَمُّنْ گویند چنانکه در فن منطق مبین شده بحر چهارم بحرالعدل و این بحر مستفاد است از اسم مالک یوم الدین است چرا که یوم الدین بمعنی یوم الجزاء است و جزا عبارتست از مقابله حسنه بثواب و سیئه بعقاب چنان که فرمود جَلَّ قَدْسُهُ و علا «يَوْمَئِذٍ يُصَدِّرُ النَّاسَ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» و این است معنی عدل و در بعضی قرائت ملک یوم الدین است و این معنی نیز با بحرالعدل شدید المناسبه است چرا که بعلاوه دلالت یوم الدین لفظ ملک نیز دال است بر این معنی چرا که ملک بکسر اللام بمعنی پادشاه است و عدالت از لوازم پادشاهی است بحر پنجم بحرالرحمانیه و این بحر مستفاد است از اسم الرَّحْمَنِ فقط چرا که اسماء ربوبیت که دالند بر افاضه عامه شامل مؤمن و کافر و برّ و فاجر مثل اسم الخلاق و الرزاق و اسم الباسط و غیرها رئیس و سلطان همه اسم الرَّحْمَنِ است و لهذا این فیض را فیض رحمانی گویند و بجهت ریاست عظمای این اسم و جامعیت وی در بحرالربوبیت است که این اسم معادل اسم جامع الله که رئیس مطلق در بحراللوهیت بلکه در جمیع بحار ذاتیه و فعلیه است مذکور فرموده آنجا که فرموده جَلَّ اسْمُهُ «قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» بحر ششم بحرالرحیمیه و این بحر مستفاد است از اسم الرَّحِيمِ فقط چرا که اسماء ربوبیت که دالند بر افاضه خاصه مؤمنین و موحدین چون اسم التّوَاب و الغفّار و الهادی و غیرها رئیس و سلطان همه اسم الرَّحِيمِ است و لهذا این فیض را فیض رحیمی گویند.

فصل

بدان اَيَّدَكَ اللَّهُ تَعَالَى که بر وجهی که در باب سابق بوضوح پیوست بحرالاکوان از جمله بحور دهگانه غیرامّهات منحصر است در دو بحر بحر اوّل بحرالبدء که عبارتست از قوس نزول و این بحر مستنبط است از

کلمه العالمین که مضاف الیه اسم رب واقع شده چرا که عالمین جمع عالم است و عالم ماسوی الله است که عبارت از تعینات اعیان ثابته و اعیان موجوده باشد پس عالمین که جمع عالم است اشاره بمجموع حضرات ختمه باشد و هر حضرتی عالمی باشد علیحده و قوس نزول عبارت از همین حضرات ختمه است چرا که مبدء است از اکمل مراتب اعیان ثابته که عین اول باشد اعنی عین ثابت عقل کل که صورت علمیه حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم و آل او است و منتهی است با نقص مراتب که ادنای مراتب حضرت اشباح و شهادت مطلقه باشد اعنی مرتبه عناصر اربعه بحر دوم و بحرالمعاد است که بعبارت از قوس عروج است و این بحر مستنبط است از کلمه یوم الدین که مضاف الیه اسم مالک و یا ملک واقع شده چرا که یوم الدین و یوم القیمه بحسب باطن و تاویل عبارت از قوس عروج است که محل عروج و قیام نور وجود است چنانکه فرمود جل سلطانہ «یَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلَائِكَةُ صَفًّا» و قوس عروج نیز همان حضرات اعیانست ثبوتیاً و وجودیاً ولیکن باعتبار تدرج من لانقص الی الاکمل چنان که قوس نزول عبارت از حضرت اعیانی است باعتبار تدرج من الاکمل الی الانقص و ما را می رسد که بگوئیم العالمین اشارت بمجموع بحرالعبادا و المعاد است و یوم الدین اشارتست ببحر المعاد فقط و ذکر یوم الدین بعد از ذکر العالمین از مقوله ذکر خاص است بعد از عام و این احتمال اقرب بتحقیق است.

فصل

بدان اَلْهَمَّكَ اللهُ تَعَالَى که بر وجهی که در باب سابق بوضوح پیوست بحرالواحدیه از بحور امهات منحصر است در دو بحر بحر اول بحرالاسماء که عبارت از وجود مطلق است بانضمام تعینات الهیه و این بحر مستفاد است از مجموع اسما ختمه الله و رب العالمین و الرحمن الرحیم و مالک یوم الدین چرا که مجموع اسما ختمه در حقیقت اسمیه با هم مشترکند و دلالت هر یک از اسما ختمه بر بحرالاسماء از مقوله دلالت نوع است بر جنس بدلالت تضمّن بحر دوم بحرالاکوان که عبارت از وجود مطلق است بانضمام تعینات کونیه و این بحر مستفاد است از مجموع کلمتین العالمین و یوم الدین و هریک از کلمتین مذکورترین دال است بر بحر الاکوان از مقوله دلالت نوع بر جنس بدلالت تضمّن یا مستفاد است از کلمه العالمین فقط بدلالت مطابقی و از کلمه یوم الدین فقط بدلالت تضمّنی و این دو احتمال مبنی است بر دو احتمالی که در کلمه العالمین مذکور شد اعنی تخصیص وی بقوس نزول یا تعمیم وی بر وجهیکه شامل قوس النزول و العروج باشد.

فصل

بدان نَوَّرَكَ اللهُ تَعَالَى که بر وجهی که در مقدمه بوضوح پیوست امهات بحور وجودیه منحصرند در چهار بحر. بحر اول بحرالاحمدیه صلی الله علیه و آله و سلم که عبارت است از وجود مطلق بشرط تعین اول مسمی بأم الكتاب که جامع جمیع تعینات اطلاقیه و تقیدیه و الهیه و کونیه است و این بحر مستنبط است از اسم الله از الحمد لله چرا که مدلول این اسم ذات مستجمع جمیع صفات کمال است و تحقیق این معنی ممکن نیست مگر در حضرت جامع تعین اول و مقام این اسم نیست مگر آن حضرت و لهذا بحرالاحمدیه را مسمی گردانیدیم به بحرالجامع.

لطيفة

کلمه اَلْحَمْدُ در اَلْحَمْدُ لِلَّهِ نیز دال است بر بحرالاحمدیه چرا که حمد مأخذ اشتقاق اسم احمد است و این مقام است مقام محمود که حضرت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم را در هنگام عروج الی الله بمقتضای وعده صادق «عَسَىٰ اَنْ يَّعْتِكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا» تمکن و استقرار در وی متحقق داشت و اسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بحکم «هَذَا مُحَمَّدٌ وَاَنَا الْحَمِيدُ الْمَحْمُودُ فِي فِعَالِي شَقَقْتُ لَهُ اسْمًا مِنْ اِسْمِي» مشتق از اسم الحمید و المحمود از اسماء جمالیّه ذات است جَلَّتْ نِعْمَتُهُ اشاره بجنبه ظهور این مقام است هم چنان که اسم علی که بحکم «هَذَا عَلِيٌّ وَاَنَا الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ شَقَقْتُ لَهُ اسْمًا مِنْ اِسْمِي» مشتق از اسم العلیّ العظیم از اسماء جلالیه ذات است عظمت قدرته اشاره بجنبه بطون این مقام است و باعتبار جنبه ظهور مستوجب تحمیدات حامدین است همچنانکه باعتبار جنبه بطون مستاهل تسیحات مسبحین است و در دعای مسمی بجوشن کبیر ماثور از اهل بیت پس این کلمه بلیغه را که «يَا اَعْلَىٰ مَحْمُودٍ حَمِيدًا» چه نیکودلالی بر این تحقیق لطیف متحقق است.

عجیبه عجیبه

در احادیث اهل بیت عصمت سلام الله علیهم آمده است که چون آیه وافی هدایه «فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ» از اسماء عظمت نازل شد متضمن قوانین ارشاد و هدایت حضرت رسالت ص فرمود «اجعلوها فی رُكُوعِكُمْ» لهذا کلمه «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ» در رکوع مقرر شد و چون کریمه عظیمه «سَبِّحْ اِسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلَىٰ» از اسماء غلو صفت نزول گرفت مؤسس اساس تعلیم و تربیت حضرت ختمی مآب فرمود «اجعلوها فی سُجُودِكُمْ» لهذا کلمه «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْاَعْلَىٰ وَ بِحَمْدِهِ» در سجود موظف گردیده و حقاً که وضع این کلمه شریفه وضعی شریف و ترتیب کلمات اربع بر این نهج ترتیبی بغایت انیق است که بمیزان قوایم و قسطاس مستقیم فطرت عدل احمدی ص سنجیده شده چرا که دو فعل تسیح و تمحید را بحکم «يَخْرُجُهُ مِنَ الْحَدِيثِ حَدَّ التَّعْطِيلِ وَ حَدَّ التَّشْبِيهِ» واقع در حدّین و محدود جهتین مقرر فرموده کلمه سبحان حدیست که حمای ابصار مُتَشَبِهِيْنَ است و کلمه و بحمده حدی دیگر است که حمای عقول معطلین است هر کس از حدّ اوّبل بیرون رود در مهلکه تشبیه افتد و هر کس از حدّ ثانی تعدی کند خود را در تهلکه تعطیل الفا کند پس صراط مستقیم در اعتقاد صفا توسط در میان افراط تشبیه و تفریط تعطیل است و این حدّ صراط مستقیم اگرچه بوجهی خروج از طرفین است اما بوجهی دیگر جمع بین الطرفین است و اینست خاصیت جمیع توسطات محسوسه و معقوله اما در محسوسات مانند آنکه طعم سکنجبین اگر چه بوجهی خروج از حموضت محضه سرکه و حلاوت صرفه انگبین است بوجهی دیگر جمع میان حموضت و حلاوتست و لهذا در مقام تعبیر از آن کیفیت متوسطه می گویند سکنجبین ترش شیرین است غایتش آنکه محوضت حموضت سرکه که بحلاوت انگبین تعدیل یافته و صرافت حلاوت انگبین بحموضت سرکه معتدل گردیده و اما در معقولات مانند آن که خلق متوسط سخاوت اگرچه بوجهی خروج از قبض محض بخل و بسط صرف اسراف است اما بوجهی دیگر جمیع بین القبض و النسا است و لهذا در مقامی که حضرت جواد کریم بصاحب خلق عظیم علیه اله التّصلية و التّسليم تخلّق بخلق سخاوت تعلیم و تفهیم می فرماید «و لا تجعل يدك مغلولة إلى عنقك و لا تبسطها كلُّ البسط و چون جمله اول در مقابل جمله ثانیه واقع شد پس کلمه چنین فرموده و لا تقبض يدك كلُّ القبض و لا تبسطها كلُّ البسط و چون نهی از خاص مستلزم نهی از عام نیست چنان که در فن شریف منطق مقرر است که نفی اخص مستلزم نفی اعم نیست چرا که

نقیض اخصّ اعم است از نقیض اعم پس نهی از قبض محض و بسط صرف بمتابۀ امر بجمع بین القبض و البسط است غایتش آنکه صرافت قبض تفریطی مسمی بر بخل به بسط ارسالی معدل شده و محوَضت بسط افراطی مسمی باسراف بقبض امساکی تقلیل یافته و هم چنین توسط در اعتقاد و صفات اگرچه بوجهی خروج از اثبات محض افراطی مسمی به تشبیه و نفی صرف تفریطی مسمی به تعطیل است که یخرجه من الحدین حدّالتعطیل و حدّالتشبیه ولیکن بوجهی دیگر جمع بین الاثبات و النهی است غایتش آنکه محوَضت اثبات افراطی مسمی به تشبیه که منجر باثبات صفات نقص از برای کامل علی الاطلاق می گردد بنفی تنزیهی تسیحی معدل گردید و صرافت نفی تفریطی مسمی بتعطیل که منجر به نفی کمالات ذاتیه حقیقیّه از کامل علی الاطلاق می گردد باثبات تمثیلی تحمیدی تعدیل یافته بلی آن اثبات معدل را تشبیه نمی گویند بلکه تحمید و تمثیل برآن اطلاق می کنند و هم چنین این نفی معدل را تعطیل اطلاق نمی کنند بلکه تسیح و تنزیه می گویند و چون حقیقت امر در این مقام محقق کسی باشد اگر بر این نوع اثبات معدل بنفی اطلاق تشبیه کنند چنان که در کلمات حقایق آیات شیخ عارف موحد شیخ محیی الدین اعرابی مُصنّف فتوحات و فصوص قدّس سرّه واقع گردیده که آن جناب جمع بین التشبیه و التنزیه را مذهب عرفان شناخته بحکم «لَا مُشَاخَهَ فِي الْإِصْطِلَاحِ» ضرری ندارد و ما نیز در فصل اوّل از باب اوّل از مقصد اوّل از این کتاب اشارت باین اصطلاح نموده ایم و زمام ناچه خامه معتدل الحركه را در کف قائد جذبه الهیه استرسال فرموده ایم و چون این مقدمه دقیقه که ریزه خوار نعمت اللّهی است دانستی اکنون تتمه تحقیق را بشنو و بدان که مقنن قوانین اعتدال تام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله العزّ الکرام در کلمتین لطیفین رکوعیه و سجودیه تسیح را معلق بر دو صفت ربوبیت و عظمت در اوّلی و یا ربوبیت و علو در ثانی فرمود لکن لا مطلقا بلکه بانضمام تحمید زیرا که او در وبحمده و او حالیه و مرجع ضمیر ربّی العظیم یا ربّی الاعلی است و ترجمه او اینست که تسیح می کنم ربّ عظیم خود را یا ربّ اعلاّی خود را در حالتیکه بحمد او مشغول هستم پس فی الحقیقه مجمع بین التسیح و التّحمید که خروج از حدّی التشبیه و التّعطیل است بر صفتین ربوبیت و عظمت با ربوبیت و علو معلق گردیده و چون ربوبیت را باطرف اثبات مناسبت و علو و عظمت را با طرف نفی مرابطه است پس فی الحقیقه تسیح معلق بر عظمت و علو است و تحمید معلق بر ربوبیت ولیکن بجهت رعایت این دقیقه که نفی تسیح بتفریط تعطیل و اثبات تحمید بافراط تشبیه منجر نشود نمط ترتیب کلمات اربعه بر نهجی که واقع شده که کلمه «بِسْبْحَانِ رَبِّي» و کلمه عظیم با علی و بکلمه بحمده معلق گردیده تا معدل هر یک مقابل وی باشد و میزان اعتدال و قسطاس استقامت انحراف و اعوجاج بهم نرساند و هذا من عجایب دقایق اسرار شریعة المطهّرة المصطفویة صلوات الله علیه و آله و الصارعین بها و الحمد لله علی التوفیق و الافهام و التّحقیق.

دقیقه شریفه

هر کس از اخوان ما که بر حقیقت ذکر و فکر خاص طریقت نعمت اللّهی الرّضویه صلوات الله علی ناهجها اطلاع داشته باشد بیقین داند که لبّ شریعت و مخ حقیقت در این طریقت مندرج است چرا که حقیقت ذکر خاص را با تسیح مناسبت تام است و حقیقت فکر مخصوص را با جنبه تحمید مرابطت تمام است و جمع بینهما فی الحقیقه جمع بین مقامی التسیح و التّحمید است که «البته منتج جمع بین النّشأتین الولاية العلویة و النبوة المحمّدیة صلوات الله علیهما» و مقامی الجذب و السلوک و مرتبتین جمع و فرق خواهد بود.

تتمه

بحر دوم و سیم از بحور اربعه امّهات بحرالاحدیّه و بحرالواحدیه است و اوّل مسمی ببحرالتّسبیح و ثانی ببحرالتّمجید علم چنان که بحرالاحمدیه مسمی است ببحرالتّهلیل و این دو بحر نیز مستفاد از اسم اللّه اند که مدلول وی فی الحقیقه ذات باعتبار تعین او جامع جمیع تعینات بطونیت است که عبارت از تعین اوّل است بصفّت اطلاق و ظهوری که عبارت از تعین او است بصفّت تقیید قسم اوّل بحرالاحدیّه است و قسم دوم بحرالواحدیه پس اسم اللّه بر هر یک از این دو بحر دال باشد غایتش آنکه دلالتش بر بحرالاحمدیه صلیّ اللّه علیه و آله و سلّم دلالت مطابقی است بر هر یک از بحرالاحدیّه و بحرالواحدیه دلالت تضمینی بحر چهارم بحرالهُویه که مسمی است به بحرالذّات و بحرالعلی و بحرالتکبیر و عبارتست از وجود مطلق از همه قیود حتّی قید اطلاق و متعالی از جمیع شروط حتّی شرط عدم شرط و منزّه از همه صفات حتّی صفت احدیت که اللّه اکبر من آن یوصف.

لطیفه

حضرت شاه اولیاء علی مرتضی علیه صلوات اللّه العلیّ الاعلی در خطبه شریفه می فرماید که «اوّل الدّین المَعْرِفَةُ وَ کَمَالُ المَعْرِفَةِ التّصَدِيقُ بِهِ وَ کَمَالُ التّصَدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَ کَمَالُ التّوْحِيدِ اَلْاِخْلَاصُ لَهُ وَ کَمَالُ اَلْاِخْلَاصِ لُهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ» در حین تحریر چنین القا می شود و العِلْمُ عِنْدَ اَهْلِ اللّهِ که معرفت اوّل دین است عبارت از شناختن وجود مطلق است در کسوت تعینات کونیّه در دو حضرت اعیان ثابته و اعیان موجوده و تصدیق که کمال معرفتست ترقّی از این مقام است بحضرت ربوبیت که مقام تجلیات اسماء فعلیه است و توحید که کمال تصدیق است ترقّی از این مقام است بحضرت الوهیّت که مقام تجلیات اسماء ذاتیه است و این سه مرتبه از شعب بحرالواحدیه است چرا که اوّل اوّل الدّین است و باصطلاح اخوان الهیین ما نیز مسمی است بمنزل معرفت و اشاره است به بحرالاکوان و ثانی که منزل تصدیق است و باصطلاح اخوان کثرهم اللّه مسمی است بمنزل حقیقت اشاره است ببحرالربوبیه و ثالث که منزل توحید است و اخوان ما نیز این منزل را منزل توحید گویند اشاره است ببحراللوهیه و این سه بحر یعنی بحرالاکوان و بحرالربوبیه و بحراللوهیه هر سه از شعب بحرالواحدیه است و اخلاص که کمال توحید است ترقّی از مقام واحدیت به مقام احدیت است و باصطلاح اخوان ما این منزل را مقام فناء فی الشیخ گویند و شیخ حقیقی تعین اول است که ظاهر آن رسالت است و باطن او ولایت است و حاق وسط آن نبوتست ظاهرش محمد مصطفی است صلیّ اللّه علیه و آله و باطن آن علی صلوات اللّه علیه و حاق وسط آن احمد است و چون جنبه باطنش که مقام ولایت است و قهر احدیت مقتضی اضمحلال تعینات و تقیداتست لهذا تعین سالک در وی فانی می شود و لهذا این مقام را منزل فنا فی الشیخ می گویند و نفی صفات که کمال اخلاص است ترقّی است از مقام احدیت بمقام هویت چرا که در مقام اخلاص اگرچه تعینات همه مضمحل است لیکن تعین اطلاق هنوز برقرار است که «و المخلصون علی خطر عظیم» پس ترقّی دیگر باید که تا از این خطر عظیم تعین اطلاق هم رهائی یابد و این باصطلاح اخوان الهیین ما که در این زمان ایشان را درویشان رضویّه نعمت اللّهی گویند کثرهم اللّه مسمی است بمنزل فناء فی اللّه از سیاق سخن دور افتادیم رجوع کنیم بسلسله کلام و گوئیم که این بحر که بحرالهُویه مسمی است نیز از اسم اللّه مستفاد است چرا که بحرالهُویه ذات مطلق است و دانستیکه در مدلول اسم اللّه ذات مطلق ماخوذ است بلکه در مجموع اسماء حسناى الهیه بلکه در مجموع اسماء کونیّه بحرالهُویه ملحوظ است چرا که اللّه ذاتست باعتبار

جامعیّت جمیع صفات کمال و الله ذات است به اعتبار جامعیت اسما ذاتیه و ربّ العالمین ذات است باعتبار جامعیت اسماء فعلیه و الرحمن ذات است باعتبار جامعیه افاضه عامه و الرحیم ذاتست باعتبار جامعیت و افاضات خاصه (مالکِ یومِ الدّین) ذات است باعتبار جامعیت صفات عدلیّه تقویّیه و کذا سایر اسما الله و هم چنین عالم اعیان ثابته وجود مطلق است بانضمام تعینات عینیّه علمیّه ثبوتیه و عالم ارواح و اشباح وجود مطلق است بانضمام تعینات عینیّه وجودیه پس مفهوم ذات و وجود مطلق در تمام بحار اسمائی و اکوانی معتبر باشد و بحر الهویّه نیست مگر مفهوم ذات و وجود مطلق تعالی شأنه.

مسئله نحویّه

تحقیق فقیر باینجا متادی می شود که الف و لام در اسم جامع الله دال است بر بحر الهویّه چرا که فکر دقیق اقتضا می کند که این الف و لام حرف تعریف نباشد بلکه بنفسها از اسماء معرفه باشد اعنی الف و لام موصوله بمعنی الّذی چه محقق است که الف و لام در مثل العلیم و القدیر و الحیّ الف و لام موصولست بلا اشتباه یعنی الّذی هو علیم و الّذی هو قدیر و الّذی هو حیّ بنا بر تصریح ائمه نحو بدان که الف و لامی که صفات بان مصدر می شود الف و لام موصولست پس چه مانع است از آنکه الف و لام اسم جامع الله نیز چنین باشد بلکه واجبست چنین باشد چرا که اصل الله اله بوده و اگرچه بحسب صیغه مصدر نیست و از مقوله صفات است ولیکن چون مصدر بمعنی مفعول و مالوه است پس باید که الف و لام نیز موصول باشد و معنی الله الّذی هو مالوه یعنی معبود باشد و این مسئله که الف و لام داخل بر صفات الف و لام موصولست چون مسئله نحوی است لهذا باید که صفت در این مقام صفت باصطلاح نحات باشد یعنی اسمی که دلالت کند بر ذات مبهم که ماخوذ باشد با بعضی از احوال وی و صفت اصطلاح ایشان مرادف است با اسم باصطلاح الهیّین و مصدر باصطلاح ایشان مرادفست با صفت باصطلاح الهیّین مثلاً در علم نحو العالم را صفت گویند و علم را مصدر باصطلاح الهیّ العالم را اسم گویند و علم را صفت مؤید این مسئله اعنی موصول بودن الف و لام اسم جامع الله است ظاهر کلام امام همام مولانا محمد ابی الحسن الشرکی العسکری علیه الصلوة و السّلام در تفسیر بسم الله آنجا فرموده است «بسم الله ای استعین علی اموری کلها بالله الّذی لایستحقّ العباده الا له» یعنی استعانت می جویم در همه امور خود بآن خدایی که سزاوار نیست پرستش مگر برای او چرا که آن امام فرموده علیه السّلام در تفسیر الله بالذی لایستحقّ العباده الا له و این کلام معجز نظام مشعر بموصولیت الف و لام تواند بود و مجملّاً دلالت اسم الله به بحر الهویّه متحقق است بوجه واحد یا بوجهین بلکه از اسماء خمسه سه اسم محلّی بالف و لام اعنی الله و الرحمن و الرحیم که همین سه اسم بعینها در بسمله نیز مذکور است و از دو وجه دلالت کند بر بحر الهویّه و دو اسم دیگر اعنی ربّ العالمین و مالک یوم الدّین از یک وجه فقط و بجهت تشبیه این مطلب تحقیقات متقدمه را که در خصوص فرق بین مقامین اعنی اسم العلیّ محلّی بالف و لام و اسم علیّ غیر محلّی بالف و لام از حدیث قدسی هذا «علیٌّ و انا العلیّ العظیم» استنباط شده بود متذکر شود و باحکام شریعت مقید و بمقام حقیقت متحقق باش اما در مقام عقل فرقی فرقانی که حکم ما به الامتیاز و روی بحکم ما به الاتّحاد غالب است مقام داری حفظ مراتب بر تو لازم است چنانکه عارفی گفته:

هر مرتبه از وجود نامی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

و چون بمقام عشق جمع قرآنی که بحکم کریمه «إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ و قرانه» حکم ما به الاتّحاد در وی بحکم ما به الامتیاز رسیدی چه حاجت که من بتو بگویم چه کن عشق خود بنوعی گوید چه کن چنان که فرمود عزّ مجده

«فَإِذَا قَرَأَهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ» چگونه توان از آنمقام باستعانت تقریر یا تحریر تعبیر نمودن چون لسان قلم اعلا در این مقام که حقیقت عقل کل است بقصور «ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ» معترفست قلم قصبی جرمانی و لسان عصبی لِحمانی که اول خلیفه ثانی و ثانی خلیفه عقل جز وی هیولائیست چگونه از عهده بیان این سر نهانی تواند برآمد

گرچه تفسیر زبان روشن گر است لیک عشق بی زبان روشن تر است
هان قلم اندر نوشتن می شتافت چون بعشق آمد قلم در خود شکافت
عقل در شرحش چه خر در گل بخت شرح عشق وعاشقی هم عشق گفت

چنانکه فرمود جلّ اسمه «ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ».

لطیفه

قلم قصبی جرمانی را چه حدّ تحریر این رمز دقیق و لسان عصبی لِحمانی را چه یارای تقریر این سر عمیق و خرد نصبی هیولائی را چه قدرت تفسیر این راز دقیق از این هر سه بگذرد قلم اعلا را بنگر چه گونه از ضعف قدم خود می گوید و حکایت می کند «ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ» و لسان وحی را بشنو چگونه از عجز نفس خود دم می زند و شکایت می کند که «لَا أُحْصِي تَنَاءَ عَلَيْكَ» عقل کَلّی را نظر کن چه گونه از حصر بصر خود سخن می سراید و روایت می نماید که «ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ».

گر کسی وصف او زمن پرسد بیدل از بی نشان چه گوید باز
اما بحکم «الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوِيَّةُ» چه قوتها که در ضعف قدم ماعبدناک نهان است و چه قدرتها که در عجز نفس لا احصی پنهان است و چه علمها که در حصر بصر ماعرفناک در میان جان است.

ختام

از بیانات متقدمه من اول الكتاب الی هیئنا معلوم شد که بحور وجودیه امّهات و غیرامّهات منحصر در چهار بحر است چهار امّهات و ده غیرامّهات و مجوع این چهارده بحر از نصف اول سوره سبع المثانی مستنبط است و این بود مقصود از عقد مقصد اول و چون وفا بحق ادای مقصود کردیم هنگام آنستکه شروع کنم در مقصد ثانی و التکلان علی التوفیق انّه خیر رفیق.

مقصد ثانی در تقسیم بحرالاکوان کرّه آخری بسوی بحر اجمالی کونیو بحور ششگانه کونی و بیان کیفیت انشعاب بحور شش گانه اکوانی واقعه در ازاء بحور ششگانه اسمائی از بحر کون اجمالی و کیفیت استنباط بحور ششگانه اکوانیه اجمالی از نصف ثانی سوره فاتحه الكتاب اعنی «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ» و این مقصد نیز منحصر است بر دو باب.

باب اول در تقسیم بحرالاکوان کرّه آخری بسوی بحر کون تفصیلی و بحر کون اجمالی

اصل

بدان حَقَّقَكَ اللهُ تَعَالَى که بحرالاکوان را بعلاوه انقسام و انشعاب به بحرالبدء و بحرالمعاد تقسیم و تفصیل دیگر است و آن اینست که بحرالاکوان که عبارت از وجود مطلق است بشرط تعینات کونیّه ثبوتیاً او وجودیاً منقسم می شود به بحر کون تفصیلی عالم که عبارت از آنست و بحر کون اجمالی که آدم عبارت از آنست و هم چنانکه بحرالاسماء منشعب می شود به شش شعبه هم چنین بحرالاکوان که نیز واقعت بازای بحرالاسماء باعتبار کون اجمالی که جامع جمیع اکوان و مظهر جمع اسماء است منشعب می شود بر شش شعبه که هر شعبه از آن مسمی است به بحری و هر بحری از آن بازای بحری از بحور ششگانه اسمائی واقعت باین تفصیل.

فصل

هم چنان که بحرالاسماء حقّانی اولاً منشعب می گردید بدو شعبه بحراللوهیه و بحرالربوبیه هم چنین بحرالاکوان انسانی منشعب می گردد به بحرالعبودیّه و بحرالذّعاء چرا که معامله حضرت انسان کامل که خلیفه حقّ است تَعَالَى شَأْنُهُ با حضرت ذات حقّ و وجود مطلق عَظَمَ بَرَهُ یا معامله ایست مقدّس از همه مطالب و اغراض و مقدّس منزّه از همه منافع و اعراض و مبرا از همه مشویات و اعواض و اینست عبودیت حقیقه چنان که حضرت شاه اولیاء علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی بحکم کریمه شریفه «انا آدم الاول» آدم صفی ببرکت نور او منصب خلافت عَظْمی یافت و آدمیت از او آموخت می فرماید «إِلَهِي مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكِ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ وَ لَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ» و این صفت از حضرت جامع انسانی در ازای صفت الوهیت از حضرت ذات جَلَّتْ قُدْسُهُ که در مفهوم آن اضافه بغیر معتبر نیست واقعت لهذا بحر العبودیّه در این حضرت موازی بحراللوهیه است در آن حضرت جلّ سلطانه یا معامله حضرت جامع آدم با حضرت ذات اقدم تقدّس و تکرّم معامله ایست مقرون بطلب و التماس و سؤال و اقتضاء اینست حقیقت دعا و این صفت از حضرت جامع ادم در ازای صفت ربوبیت از حضرت وجود اعظم تبارک و تعظّم واقعت و لهذا فرمود عظمت نعت «و ادْعُوا رَبَّكُمْ» و صفت دعا را که شأنی از شؤن آدم است بر صفت ربوبیت متعلّق ساخته چرا که در صفت ربوبیت افاضت خیر و اضافت بغیر معتبر است و لهذا از اینجانب نیز دعا و طلب استفاضه مناسب است و چون مقام دُعا از مقامات انسانی در ازای مقامات ربوبیت از مقامات حقّانی است اغلب ادعیه انبیاء سلام الله عليهم مصدر باسم شریف ربّ است مانند دعای حضرت آدم صفی الله ع «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا» و دعای حضرت نجی الله نوح ع که «رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دِيَارًا» و دعای حضرت خلیل الله ابرهیم ع که «رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي» و دعای حضرت کلیم الله موسی ع که «رَبِّ اشْرَحْ لِي

صَدْرِي» و دعای حضرت روح الله عیسی ع که «رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ» و دعای حضرت حبیب الله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی جمیع الانبیاء و الاولیاء و سلّم که «رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا لَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا وَ اعْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنَا وَ ارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ» و چون نماز فی الحقیقه قسمی از اقسام دعاست و باین سبب مسمی است بصلوة که در لغت بمعنی دعاست و در سجود و رکوع که آن دو رکن اعظمند کلمه «سبحان رَبِّي» واقع شده و ذکر فقط بحکم کریمه «اقِمِ الصَّلَاةَ لِدِكْرِي» علت غایی صلوة است و لهذا اکبر است از صلوة چنان که فرمود عَظُمَ كِبْرِيَاثُهُ «و لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ» چرا که غایت اشرفست از ذی الغایة عبودیة حقیقه فی الحقیقه اوست و در ازای صفت الوهیّت واقعست هم چنان که صلوة در ازای صفت ربوبیت واقع تواند بود چون ذکر حقیقی که یاد معبود حقیقی است بدون قصد اعراض زائده عبودیّت حقیقه و در ازای صفت الوهیّت است لهذا اغلب اسمائی که اصحاب اجازه رخصت ذکر کردن علی الدوام می دهند اسماء ذاتیه الوهیّت است نه اسماء فعلیه ربوبیه چنان که این معنی اهل طریقت را ظاهر است اگرچه اهل ظاهر از این معنی بی خبرند و از این تحقیقات محقق شد که بحرالذعاء از بحور سته اکوانی در ازای بحرالربوبیه است از بحور سته اسمائی واقع شده است چنان که بحرالعبودیة در ازای بحرالالوهیه واقع بود.

لطیفه

از جناب ناهج الطریقه الالهیه مولانا و امامنا المعصوم المظلوم امین الغرباء معین الضعفاء ابوالحسن الثانی علی بن موسی الرضا علیه و علی ابائه و ابنائه الصلوة و السلام و التّحیة و الثّناء مأثور است که آن جناب در شرح بسم الله فرموده (یعنی اِسْمُ نَفْسِي بِسْمِهِ مِنْ سَمَاتِ اللَّهِ وَ هِيَ الْعِبَادَةُ قِيلَ وَ مَا السَّمَةُ قَالَ الْعَلَامَةُ) ترجمه حدیث شریف اینست که بسم الله که حضرت منزل الفرقان عَزَّ مِنْ قَائِلٍ فرموده از آن این معنی را قصد می کند که موسوم می گردانم نفس خود را بسمتی از سمات الوهیّت و این سمت عبارت است از عبادت یعنی چون بسم الله بجهه این نازل شده که بندگان در افتتاح کارهای خودمان بآن تیمّن جویم بنده که به بسم الله تنطق می کند باید این معنی را قصد کند از آن جناب پرسیدند که سمت چه معنی دارد آن حضرت فرمودند سمت بمعنی علامت است و از این حدیث شریف که لمعه شمس نبوت و رشحه بحر ولایت است ظاهر می شود که عبودیّت سمتی از سمات و علامتی از علامات الوهیّت است و در طی این عبارت لطیفه اشارتی و دقیقه ایست که اصحاب وصول را برهانی است قاطع بر صحّت مراتب عالیّه که بجهه غلبه بر خصم بآن می تواند تمسک نمود و اهل سلوک را تشویقی کامل است که صعوبت راه را بآن می توانند آسان نمود و حقاً که این حدیث بر حسن و تمامیت اصطلاح این فقرا اعنی انقاع بحرالعبودیة در ازای بحرالالوهیه دلالتی تمام دارد الحمدلله علی اتمام نعمته.

فصل

هم چنان که بحرالربوبیه منشعب می گردید به بحرالفضل و بحرالعدل هم چنین بحرالذعاء منشعب می گردد به بحرالرغبه و بحرالالوهیه چرا که دُعا عبارت است از عبادت مقرون بطلب یا طلب ایصال منفعت است یا طلب دفع مفرت قسم اول مسمی است برغبّت و قسم ثانی برهبت چنان که فرموده جَلَّ سُلْطَانُهُ «و يَدْعُونَنَا رَغْبًا وَ رَهْبًا» و بحرالرغبه از شش بحر اکوانی در ازای بحرالفضل از شش بحر اسمائی و بحرالرهبه از شش بحر

اکوانی در ازای بحرالعدل از شش بحر اسمائی واقع است از آنجا که حضرت ربوبیت را عظمت آلائه چون نسبت باعیان ممکنات و اشخاص کائنات خصوص عین جامع و کون مستجمع انسان صفت تفضیل متحقق است پس از این جانب نیز طلب نعمت و مزید که رغبت عبارت از آنست مناسب و لایق است چنانچه می‌فرماید جلّ طوله «وَأَسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ» چون حضرت ربوبیت را تعالی ذاته نسبت بمخلوقات و ذرات موجودات خصوص مخصوص ذوجہتین و ذات ذوجہتین که مورد تکالیف ربوبیت و مخاطب اوامر و نواهی ربانیه و ممدوح بطاعات و عبادات و معاتب بمعاصی و سیئات و مثاب بمثوبات و درجات و معاقب بعقوبات و درکات است صفت عدالت متحقق است و در اجرای آن صفت و امضای این معاملت بیم مضرت عاجله و اجله و خوف عقوبات دنیویّه و اخرویّه متحقق و عشاق را خوف قطعیت و وحشت فراق اعظم مخاوف و اکبر احوالست چنانچه عارف لاریب حضرت لسان الغیب قدس سرّه فرموده:

حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر کتابتی است که از روزگار هجران گفت

لہذا از این جانب صفت رہبت کہ عبارت از طلب رفع مضرتست لایق و مناسب است و بدان کہ در دو مفهوم رغبت و رہبت نہ ہمین طلب فقط معتبر است بلکہ در مفهوم اولّ مقارنت شوق و در مفهوم ثانی مقارنت خوف نیز ضمیمہ طلب مذکور است و لہذا رغبت الیہ و رہبت منہ اولّ متعدی بالی و ثانی متعدی بمن بتضمین معنی شوق در اولّ و خوف در ثانی مستعمل لغت عربست و از اینجا است کہ جناب ولایت مآب صلوات اللہ علیہ در صفت اولیا فرمودند «لَوْلَا الْإِجَالُ الَّتِي قَدْ كُتِبَ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرُّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ» و چون این کلمات اعجاز سمات در صفت اولیاء است باید مراد از ثواب لذت وصال و از عقاب الم فراق باشد چنانکہ حضرت شاه ولایت علی مرتضیٰ علیہ صلوات اللہ العلیّ الاعلیٰ در دعائیکہ بشیخ کامل و پیر مکمل کمیل بن زیاد تعلیم نمودند کہ «فَهَبْنِي صَبْرًا عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ وَهَبْنِي صَبْرًا عَلَى حَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَى كَرَامَتِكَ» و در کلمات اهل بیت طاہرین علیہم السلام ہم تعبیر از رغبت بمسئلت و از رہبت باستعاذت مکرر الورد است چنانچه در دعای تعقیب فرمودند «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ كُلِّ خَيْرٍ أَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ كُلِّ شَرٍّ أَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ» و در قنوت صلوة عید فطر فرموده‌اند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَ مَا سَأَلْتُكَ بِهِ عِبَادَتِكَ الصَّالِحُونَ وَ أَعُوذُ بِكَ مِمَّا اسْتَعَاذَ مِنْهُ عِبَادُكَ الْمُخْلِصُونَ».

فصل

هم چنان کہ بحرالفضل از بحور اسمائی منشعب می‌شود ببحرالرحمانیّه و بحرالرحیمیّه ہم چنین بحرالرغبه از بحور اکوانی منشعب می‌شود ببحرالاستعانة و بحرالاسترشاد چرا کہ رغبت کہ عبارت از طلب ایصال منفعت است یا طلب ایصال منافع عامه است اعنی افاضه وجود و کمالات وجود کہ فیض رحمانی عبارت از آن است و این فیض عام است کہ شامل مؤمن و کافر و سعید و شقیّ است و در ازای این صفت از صفات ربوبیت اعنی صفت رحمانیّه استعانت کہ عبارت از طلب عون و نصرت حقّ است عبد را بافاضه مایحتاج الیہ فی کمال مرتبہ الوجود از حضرت جامع انسانی مناسب است و این لطیفه شریفه را اصحاب قریحه مستقیمه از ایه کریمه «وَرَبُّنَا الرَّحْمَنُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ» کہ رحمانیّه را بانضمام اسم المستعان کہ از اینجانب مستعینی اقتضا می‌کند حجّت حمل فرموده بر ربوبیت باحسن وجهی مستفاد می‌شود و «الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ مَا إِلَهَمْنَا ذَٰلِكَ» یا طلب ایصال منافع خاص است کہ عبارت است از افاضه تصدیق و ایمان و توحید و عرفان و تحقیق و ایقان و توفیق و

هدایت تسدید و عنایت و اینست فیض رحیمی که مختص بمؤمنین است و در ازای این صفت از حضرت ربوبیت اعنی صفت رحیمیت از جانب عبد صفت استرشاد مناسبت چرا که استرشاد بمعنی طلب رشد است و رشد مرداف با هدایت است و در مقابل آن غی است که مرداف با ضلالة است چنان که فرمود جلّ اسمه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» و از این تحقیق ظاهر شد لمّ وقوع بحرالاستعانه در ازای بحرالرحمانیه و بحرالاسترشاد در ازای بحرالرحیمیه و از این تقریرات ظاهر شد انحصار بحرالاکوان انسانی در شش قسم بحرالعبودیّه و بحرالذّعا و بحرالرّغبه و بحرالرهبة و بحرالاستعانه و بحرالاسترشاد و این شش بحر واقع است در ازای شش بحر مذکور در باب اول از مقصد اول که بحرالاسم حقّانی منحصر در آنها بود اعنی بحرالالوهیه و بحرالربوبیه و بحرالفضل و بحرالعدل و بحرالرحمانیه و بحرالرحیمیه کل بنظیره و النّشر علی ترتیب اللف و چون از این تحقیق و تقسیم فارغ شدیم هنگام آنست که شروع کنیم در بیان کیفیت استنباط بحور ششگانه اکوانی انسان از نصف ثانی سبع المثانی و الله سُبْحَانَهُ هُوَ الْمَفِیضُ الْحَقَائِقُ الْمَعَانِی.

باب دوم در بیان کیفیت استنباط بحور ششگانه اکوانیه اجمالیّه از نصف ثانی از سوره فاتحه الكتاب اعنی «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَالاِضْطَالِينِ»

اصل

بدان ثبتک الله تعالی که بروجهی که در باب اول از این مقصد محقق شد بحرالاکوانی انسانی منحصر است در شش بحر بحرالعبودیّه و بحرالذّعا و بحرالرّغبه و بحرالرهبة و بحرالاستعانه و بحرالاسترشاد و هم چنان که بحرالاسم حقانی منحصر است در شش قسم بحراللوهیه و بحرالربوبیه و بحرالفضل و بحرالعدل و بحرالرحمانیه و بحرالرحیمیه و هم چنان که آن شش بحر مستفاد بود از نصف اول سوره فاتحه الكتاب این شش بحر نیز مستفاد است از نصف آخر سوره فاتحه الكتاب و مجمل بیان مواضع استنباط در آنجا این بود که بحراللوهیه از اسم الله مستنبط بود و بحرالربوبیه از اسم ربّ العالمین و بحرالفضل از مجموع الرّحمن الرّحیم و بحرالعدل از مالک یوم الدّین و بحرالرحمانیه از الرّحمن فقط و بحرالرحیمیه از الرّحیم فقط و مجمل بیان مواضع استنباط در اینجا اینست که بحرالعبودیّه مستفاد است از ایّاكَ نَعْبُدُ فقط و بحرالذّعا از مجموع ایّاكَ نَسْتَعِينُ اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَالاِضْطَالِينِ و بحرالرّغبه از ایّاكَ نَسْتَعِينُ اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَالاِضْطَالِينِ فقط و بحرالرهبة از غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ و لا الضّالین فقط و بحرالاستعانه از ایّاكَ نَسْتَعِينُ فقط و بحرالاسترشاد از اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ فقط و تفصیل این اجمال در این فصول مذکور می گردد بعون الله و حسن توفیقه.

فصل

هم چنان که تقسیم اول در آنجا تقسیم بحرالاسما حقانی بود به بحر الوهیت و بحر ربوبیه تقسیم اول در اینجا تقسیم بحرالاکوان انسانی است ببحرالعبودیّه و بحرالذّعا و قسم اول از این تقسیم در ازای قسم اول از آن تقسیم است و قسم ثانی در ازای قسم ثانی واقع است و بحرالعبودیّه مستفاد است از ایّاكَ نَعْبُدُ فقط و قاری و تالی فاتحه الكتاب در هنگام تنطق بخطاب مستطاب ایّاكَ نَعْبُدُ حضرت الوهیت را تقدّست آسمانه مخاطب ساخته گویا چنین می گوید که چون تو موصوف بصفه الوهیتی و اسمی از اسماء حسناى تو اسم الجامع الله است و الله از اله مأخوذ است و آله بمعنی مالوه و مالوه مرادف بمعنی معبود است پس تو مالوه على الاطلاق و معبود باستحقاقی لهذا ما تو را عبادت می کنیم و بس و نسبت بندگی خود را منحصر بحضرت تو می سازیم و بسوی وجه کریم تو استعانه می کنیم و بس نه غیر تو و در حضور تو ایستاده ایم نه غیر تو و بحرالذّعا مستفاد است از مجموع ایّاكَ نَسْتَعِينُ الی آخر سوره چرا که این مجموع مشتمل است بر سه مطلب که هر مطلب نوعی است از انواع دعا و طلب مطلب اول استعانت است که بمعنی طلب عون و نصرت است و این مطلب مستفاد است از ایّاكَ نَسْتَعِينُ فقط مطلب دوم استرشاد است که بمعنی طلب رشد و هدایه است و این مطلب مستفاد است از اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ مطلب سیم استعاذه است که بمعنی پناه دادن از غضب و ضلالت است و این مطلب مستفاد است از غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لا الضّالین و چون این جمل ثلث دالند بر مطالب ثلثه و مجموع مطالب ثلثه در حقیقت طلب با یکدیگر مشترکند پس مفهوم طلب بمنزله جنس باشد و هر یک از استعانت و استرشاد و استعاذه نوعی از وی پس هر یک دال باشند بر حقیقت دعا و طلب بدلالتی که از

مقوله دلالت نوع باشد بر جنس مانند دلالت انسان بر حیوان فقط و این دلالت را منطقیین دلالت تضمینی گویند و قاری و تالی فاتحه الکتاب در هنگام قرائت و تلاوت اِیَاکَ نَسْتَعِیْنُ الِیْ اٰخِرِ السُّوْرَةِ حضرت ربوبیت را مخاطب ساخته گویا چنین می گوید که چون تو ربّ العالمینی و ما بنی نوع انسان عالمی از عوالم ربوبیت توایم و مقتضای ربوبیت ربّ حقیقی این است که عون و نصرت خود را در افاضه کلّ مایحتاج الیه فی کمال مرتبه الوجود از مربوب خود دریغ نفرماید و هدایت و عنایت خود را که موجب سعادت ابدیست بر مربوب ضعیف خویش مبذول دارد و آن چه موجب غیّ و ضلالت و شقاوت سرمدیست او را پناه دهد و محافظت فرماید استعانت از حضرت تو می جوئیم و بس و هدایت بسوی صراط المستقیم و طریق سعادت را که طریق سلوک اصفیای تست از تو طب می کنیم و آنچه موجب غضب و بعد و ضلالت و غیّ است به پناه رحمت تو می گریزیم «فَاِیَاکَ یَا رَبَّنَا نَسْتَعِیْنُ فَصَلِّ عَلَیْ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاعْنَا وَ اِیَاکَ نَسْتَرْشُدُ فَصَلِّ عَلَیْ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَ اِهْدِنَا وَ بَکَ یَا رَبَّنَا نَسْتَجِیْرُ فَصَلِّ عَلَیْ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَ اَجْرِنَا بِرَحْمَتِکَ وَ جُودِکَ وَ کَرَمِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ وَ اَجُودِ الْاَجُودِیْنَ وَ اَکْرَمَ الْاَکْرَمِیْنَ».

لطیفه

و از این تحقیق ظاهر شد که اِیَاکَ نَسْتَعِیْنُ اگر چه بصورت اخبار است بمعنی طلب انشاء است لطیفه

نسبت دادن عبد عبادت را بنفس خود اثبات حول و قوه است از برای نفس و این معنی موهم ادعای اختیار بالاستقلال است که مذهب قدریون است و این را مذهب تفویض گویند و این مذهب بحکم «الْقَدْرِیَّةُ مَجْهُوسٌ هَذِهِ الْاِمَّةُ» متضمن شرک عظیم است چنان که عارف شبستری قدس الله سرّه در گلشن راز فرموده:

چنان کان گبر یزدان و اهرمن گفت
مر این نادان احمق ما و من گفت

هم چنانکه نسبت افعال عبد یکباره بحق دادن و عبد را بالمرّة از تصرفات معزول داشتن و بی اختیار مطلق دانستن موجب ابطال شرایع و بطلان تکالیف است و این مذهب را مذهب جبر خوانند چنان که مذهب تفویض با اصل اوّل از اصول دین منافات دارد که اصل توحید است مذهب جبر با اصل دوّم منافات دارد که اصل عدلست قدری چشم عدالت بین گشاده و چشم وحدت بینش بسته و جبری چشم وحدت بین گشاده و چشم عدالت بینش بسته محقق ذوالعینین هر دو چشمش باز است ابلیس جبريست لهذا گوید «رَبَّنَا بِمَا اَعُوْذُنَا بِكَ مِنْ اِغْتِرَابِ الْاَمْرِ عَلَیْکَ» و آدم صفی صلوات الله و سلامه علیه محقق ذوالعینین است لهذا گوید «رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا» اقرار بر ربوبیت حق و ربوبیت خود کند تا ادعای اختیار باستقلال نکرده باشد و اصل توحید منقطع نشود و نسبت ظلم بخود دهد تا تکلیف حق و نهی از اکل شجره عبث نباشد و اصل عدل منقطع نشود پس صراط مستقیم در این مقام توسط بین افراط جبر و تفريط و تفویض است چنان چه حضرت کشاف الحقایق مولانا ابی عبدالله جعفرالصادق علیه السلام ما نطق ناطق فرموده «لَا جِبْرٌ وَ لَا تَفْوِیْضٌ بَلْ اَمْرٌ بَيْنَ الْاَمْرَيْنِ» و چون حقی مسئله را در این مقام دانستی واضح شود بر تو سرّ وقوع اِیَاکَ نَعْبُدُ بعد از اِیَاکَ نَسْتَعِیْنُ تا ادعای اختیار بعد از اِیَاکَ نَعْبُدُ باقرار و احتیاج و اثبات حول و قوه از برای حقّ معدّل شود الْحَمْدُ لِلّٰهِ.

لطیفه

در اصول عرفانیّه مقرر است که عین جامع انسانی بر طبق کریمه «وَ عَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا» و مرویّه «خَلَقَ اللّٰهُ

آدم علی صورتیه» مظهر جمیع صفات حقّ است تعالی شأنه و هیچ صفتی از صفات کمالیه الوهیت و ربوبیت نیست که انسان را از آن نصیبی نباشد و چون یکی از صفات کمالیه حق صفت اختیار است لهذا باید در وجود انسان نیز بسرحدّ کمال اختیار باشد مودع و امانتی که بحکم «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلَهَا وَ أَسْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ» افلاک عناصر موالید همه از حمل او ابا کردند و ناله اشفاق برآوردند مگر انسان ظلوم عبارت از سر همین اختیار است.

بیت

من چه گویم چرخ با این کار و بار این کمین فریاد کرد از اختیار

چون ودیعت اختیار در وجود انسان ثابت شد پس حسن تکلیف و لم اختصاص آن بانسان ثابت شد و مذهب جبر از میان برخاست و چون این حمل عظیم زیاده از طاقت انسان ضعیف بود لهذا فرمود که «إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» چه ظلم از این بالاتر بر نفس خود توان کرد که با این ضعف تحمل چنین امری نماید و چه جهل از این زیادتر که تصور کند که چنین حملی را که می‌تواند برداشت بناءً علی هذا محتاج شد که بعون حقّ او را معاون شود تا بحول و قوه او متحمل شود پس لم مشروعیت دعا و سر استعانت نیز ظاهر شد و مذهب تفویض از میان برخاست و از اینجا بوضوح پیوست لم اطلاق عبادت بردعا بر قول حق سبحانه و تعالی «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ» پس آن کس که دعا نمی‌کند و از حق توفیق بر طاعت طلب نمی‌کند و زاید از حق توفیق بر طاعت خود را در اختیار مستقل یافته و این منافی کمال عبودیت است الحمدلله.

محاکمه

جمعی از حکماء حضرت حقتعالی شأنه و افاعل بالایجاب دانند یعنی نتواند که افاضه کمالات نکند مانند شمس که نتواند افاضه نور نکند و محققین حکماء تمام اهل اسلام بلکه مطلق اصحاب شرایع حضرت حق سبحانه و تعالی شأنه را فاعل مختار مطلق دانند یعنی تواند امساک فیض نماید از موضعی که حکمت اقتضای امساک نماید چنان که تواند ارسال فیض نماید در موضعی که حکمت اقتضای ارسال نماید بلکه در موضع اول نیز هم ارسال تواند نماید چنان که در موضع ثانی امساک هم تواند نماید لیکن چون مخالف حکمت باشد نکند و این مذهب حقّ است چنان که فرموده جلّ ذکره «مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَ مَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ» و مرا بخاطر می‌رسد که انکسان که حق را فاعل بالایجاب گفته‌اند نه قصد اینها اینست که قادر مطلق مضطر است در صدور فعل و صدور فعل از او مانند صدور افعال طبیعیّه است از طبایع بلکه نظر او بر فرط وجود و کمال فیاضیت حقّ بود تا بحدیکه نتواند کرم نکند تا آن که در عین اختیار کرم از او بظهور رسد و چون این معنی از کملین بناقصین رسیده از قصور کمالات تشخیص مسئله نداده تحریف نموده‌اند و بعد از تحریف چون توهم عجز و عدم قدرت بر قبض فیض درباره قادر مختار تعالت قدرته می‌شده اصحاب شرایع تصریح باختیار و نفی ایجاب کرده‌اند پس چون نظر بر فرط جود و کرم و کمال فیاضیت اندازیم گوئیم که حقّ نتواند که جود و کرم و فیض را از خود سلب کند هم چنان که نتواند قدرت و اختیار و علم را از خود سلب کند چرا که سلب کمالات از کامل بالذات ممتنع است پس فی الحقیقه ممتنع نظریه بطلان ذاتی نتواند که متعلق قدرت شود چرا که قدرت بحکم «إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» و بمقتضای «وَوَيْدَرُ تِكِ التِّي لَا يَمْتَنِعُ مِنْهُ شَيْئًا» تعلق بشئی گیرد و ممتنع لاشئی محض باشد پس درست اینست که گوئیم ممتنع که وجود

ذهنی محض دارد نتواند که متعلق قدرت شود یا اینکه قدرت نتواند متعلق ممتنع شود چرا که قدرت عین توانائی است پس نتواند در او ننگجد و چون نظر بر فرط قدرت و اختیار اندازیم گوئیم که حق تواند با فرط فیاضیت امساک نماید (الحمد لله).

لطیفه

از محاکمه سابق معلوم شد که ذات حق تعالی شأنه و جَلْبَ نظر بجامعیت میان کمال فیاضیت وجود و کمال قدرت و غلبه در عین مختاریت بی اختیار است و در عین بی اختیاری مختار و این معنی از کمال حق است که همیشه جمع میان متقابلات می فرماید چنانکه از عارفی پرسیدند «بِمَ عَرَفْتَ رَبَّكَ» یعنی پروردگار خود را به چه شناختی در جواب فرمود «بِجَمْعِهِ بَيْنَ الْأَضْدَادِ» یعنی رب خود را بآن شناختم که در اتصاف بکمالات با کمال احدیت ذات جمع میان اضداد فرموده پس عارف بجهت استشهاد این آیه را تلاوت نمود که «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَهُوَ الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» چون انسان بحکم «خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صَوْرَتِهِ» مخلوق بر صورت رحمن و ظل ذات حضرت سبحان است و ظل در همه حال بر صورت ذی ظل است لهذا باید که انسان نیز مانند اصل خود در عین مختاریت بی اختیار و در عین بی اختیاری مختار باشد و چون جامع میان اختیار و بی اختیار است بعضی را نظر بر اختیار فقط افتاده بتفویض قائل شده اند و جمعی را نیز نظر به بی اختیاری فقط افتاده به جبر قائل شده اند و بوالعجب امریست که هم چنان که در اصل که ذات رحمن است اختلاف واقع شده حکم اصل بعینه در فرع که عین انسان است منسحب و جاری گردیده و همان اختلاف بعینه در وی وقوع پیوسته و حق در این مسئله توسط بین الامرین است که «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ» و چون حکم جمیع متوسطات بوجهی خروج از طرفین و بوجهی جمع بین الطرفين است چنانکه سابقاً در مسئله تعطیل و تشبیه بیان کردیم در اینجا نیز همان حکم جاری است و توسط میان جبر و تفویض که یکی اختیار مطلق و یکی عدم اختیار مطلق است فی الحقیقه جمع بین اختیار و عدم اختیار است اگرچه این اختیار را تفویض نگویند و این عدم اختیار را جبر نگویند چرا که اختیاری است نه بی اختیاری معدّل گشته و نه بی اختیاری است که باختیار تعدیل یافته و چون تشخیص توسط حقیقی میان متقابلات که حقیقت صراط بحکم «الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمَ مَا قَصَّرَ عَنِ الْعُلُوِّ وَ أَرْتَفَعَ عَنِ التَّقْصِيرِ» عبارت از آنست در نهایت صعوبت است چنان که اهل بیت عصمت سلام الله علیهم فرموده اند که الصِّرَاطُ اَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَ اَحَدٌ مِنَ السِّيفِ» و تا کسی بمقام ولایت نرسد وجود صراط مستقیم خود نتواند فهمید لهذا متدبر را قبل از وصول بمقام کامل تفکر در این مسئله وقوع در موجب شهادت و حقیقت این مسئله از مقوله متشابهاتست که «وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ اِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» و از این جهت است که این مسئله را سر قدر گویند و نهی از تفکر در سر قدر از اهل بیت علیهم السلام بما رسیده چنان که جناب ولایت مآب صلوات الله علیه فرمودند طریقی مُظْلَمٌ فَلَا تَسْلُكُوهُ وَ بَحْرٌ عَمِيقٌ فَلَا تَلْجُوهُ وَ سِرٌّ اَللَّهُ فَلَا تَتَكَلَّفُوهُ» و از اینجا است که صادق آل محمد صلوات الله علیه شق ثالث را که نه جبر و نه تفویض باسمى معین مسماً نفرموده بلکه تعبیر از آن به لفظ امر که نکره است و مبهم است فرموده تا مبتدی از مقام خود تعدی نکند و بهمین اکتفا کند که امری مبهم میان جبر و تفویض محقق است و آن هر دو را نظر باینکه اول با مسئله عدل و ثانی با مسئله توحید منافات دارد باطل داند و این امر متوسط مجمل را علی سبیل الانقیاد و التسليم قبول کند تا خود بعنایت ولایت اهل بیت علیهم السلام باین مقام برسد که بر سر قدر تواند واقف باشد و چون این مقدمات را دانستی پس بدان که ایاک نَعْبُدُ اشاره بجنبه اختیار تست فلا تفویض بل امر بین الامرین کما قال الامام بحر الحقایق و

كَشَّافِ الدَّقَائِقِ مَوْلَانَا الصَّادِقِ عَلَيْهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ عَلَى آبَائِهِ الْكَرَامِ.

لطیفه

سیر الی الله بر دو قسم است سیر محبّی و سیر محبوبی سیر محبّی عبارت از آن است که منشأ حرکت معنوی عبّد الی الله محبّت عبد باشد ربّ را و بواسطه این محبّت عبد باختیار خود بجنبش آید و متوجّه درگاه حقّ گردد و سیر محبوبی که عبارت از آن است که منشأ این حرکت محبّت ربّ باشد عبد را یعنی چون ربّ عبد خود را دوست دارد او را بجانب خود در جنبش آورد قسم اول را سلوک گویند و سایر بان سیر را سالک نامند و قسم ثانی را جذب و سیار بان سیر را مجذوب گویند و بفارسی سلوک را کوشش و جذب را کشش خوانند و «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» در آیه شریفه اوّل عبارت از جذب و ثانی عبارت از سلوک است و کاملین بر دو طبقه‌اند طبقه سالک مجذوبند که اوّل سیرشان بطریق کوشش بوده و بعد عنایت مدد کرده و کشش در رسیده و صعوبت سلوک بآن کشان بسهولت مبدل گردیده و طبقه دیگر مجذوب سالکند که اوّلًا بواسطه عنایت بی علت نعمت جذبه ایشان را دریافته و از رسوم و تقیّدات مطلقا عاری نموده باز بواسطه حکمت معاشرت و مصلحت تربیت ایشان را از جذب بسلوک آورده مجملا سالک فقط ناتمام است چه قوّت محبّت عبد نه آنقدر است که این راه را آسان تواند قطع کرد چنانکه عارفی گفته يُحِبُّهُمْ تمام است يُحِبُّونَهُ کدام است و سالک را چون باختیار خود می باید رفت و اختیار او اختیاریست ضعیف تا مدد جذبه نرسد از خطرات راه ایمن نتواند بود و مجذوب فقط نیز ناتمام است چرا که حفظ ارکان شریعت و آداب طریقت او را ممکن نیست پس تربیت غیر نتواند نمود چنان که عارفی گفته:

صاحب دلی ز مدرسه آمد بخانقاه بشکست شرط صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت این گلیم خویش بدر می کشد ز آب آن جهد می کند که بگیرد غریق را

مراد از مدرسه در اینجا مقام سلوک است و از عالم شخص سالکست مراد از خانقاه مقام جذب است و از عابد مجذوبست و بدانکه سالک هرگاه خواهد صعوبت راه پیش او بسهولت مبدل شود سلوکش منتقل بجذب شود راهی بسوی این معنی نیست مگر اتباع پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم چنان که فرمود عزّ سلطانه «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» یعنی بگو یا محمد که اگر می باشید که دوست می دارید خدا را پس مرا متابعت کنید تا خدا شما را دوست دارد تُحِبُّونَ اللَّهَ اشاره بسلوک است يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ اشاره بجذب و مراد از اتباع پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم نه مطالعه آیات و احادیث است برای خود و ظنّ نفس معنی آن استخراج نمودن و عمل نمودن است چرا که این معنی فی الحقیقه متابعت رای خود اوست به تجربه اکثر طالبین صادق بلکه منکرین نیز رسیده که این نوع اعمال منتج دفع نمودن بعضی از جزئیات اخلاق ذمیمه هم نمی شود تا بجذب رسد بلکه مراد از متابعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم هادی صاحب باطن کامل نفس است که از مقام نفس گذشته و بمقام قلب رسیده و متخلق باخلاق حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلّم گردیده و این معنی اگرچه بسامعه اکثر اهل زمانه که انسی بمسلک اول دارند غریب می آید اما الحمدلله تعالی نهایت وضوح دارد هم چنان که عدم انتاج مسلک اوّل قائده معتدبه را به تجربه رسیده و این معنی نیز بتجربه رسیده که متابعت پیر نمودن و خود را بالمرّة از رای و هوا خارج ساختن بسیار شدید التّأثیر است در حصول جذبه تا

بحدی که توسعه در رخص باذن پیر بمراتب در حصول مقامات و احوال ادخل است از تحمل ریاضات شاقه و تورع من عندی بخواهش نفس یا تا کسی بخدمت پیر کامل نرسیده تورع و تقوای رسمی بقصد توفیق یافتن بصحبت کامل واجب و موجب حصول توفیق می شود و اگر با وجود ورع و تقوای من عندی بقصد مذکور فرضاً توفیق خدمت پیر نیافت بحکم «وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ» ماجور و مثاب است اما بعد از وصول بخدمت پیر تقوایی نیست مگر تقوای از نافرمانی اوکنی و طاعتی نیست مگر اطاعت او کنی دیگر همه راهها بکنار است و همه فکرها خیال محال ربنا و الهنا و مولانا ما را توفیق کرامت فرمودی تا این مسئله را فهمیدیم الاکرام بالانتمام توفیق بده تا باین مسئله عمل نمائیم «بِحُرْمَةِ أَوْلِيَاءِكَ إِنَّكَ جَوَادٌ كَرِيمٌ» و چون این مقدمات را دانستی پس بدان که ایاک نعبدا اشاره بسیر محبی است که سلوک عبارت از آن است و ایاک نستعین طلب مقام محبوبیست که جذبه اشاره بآن است «الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا فَهَّمَنَا».

فصل

هم چنانکه تقسیم دوم در بحرالاسم حقانی تقسیم بحرالربوبیه بود به بحرالفضل و بحرالعدل تقسیم دوم در بحرالاکوان انسانی هم تقسیم می شود بحرالذعاء ببحرالرغبة و بحرالرهبة و قسم اول از این تقسیم در ازای قسم اول از آن تقسیم است و كذلك قسم الثانی در ازای قسم ثانی از این تقسیم واقع است و بحرالرغبة مستفاد است از مجموع دو جمله از جمله ثلثه مذکوره در بحرالذعاء اعنی ایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم چرا که ایاک نستعین طلب ایصال منفعت عامه است و اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر طلب ایصال منفعت خاصه است و منفعت عامه فیض رحمانیست چنانکه منفعت خاصه فیض رحیمی است پس هر دو در معنی طلب ایصال منفعت مشترکند و معنی رغبت نیست مگر طلب ایصال منفعت لهذا جملتین مذکورتین دال باشند بر بحرالرغبة دلالتی تضمینی از مقوله دلالت نوع بر جنس قریب هم چنانکه مجموع جمل ثلث دال بودند بر بحرالطلب و بحرالذعاء نیز بدلالات تضمینی ولیکن از مقوله دلالت نوع برجنس بعید و بحرالرهبة مستفاد است از غیرالمغضوب و علیهم و لا الضالین چرا که این جمله اخیره مستفاد است از صراط المغضوب علیهم که اصحاب تفریطند و صراط الضالین که اصحاب افراطند هم چنان که اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم رغبت بود در صراط منعم علیهم که اصحاب استقامت و توسط بین الافراط و التفریطند و معنی رهبت نیست مگر این استفاده چرا که رهبت بمعنی طلب دفع مضرات است و کدام مضرت عظیم تر از غضب خدا و ضلالت از طریق اصفیای او تواند بود و دلالت این جمله اخیره بر بحرالرهبة دلالت صریح مطابقی است.

فصل

هم چنان که تقسیم ثالث از بحار سته اسمائیه تقسیم بحرالفضل بود ببحرالرحمانیه و بحرالرحیمیه تقسیم ثالث از بحار اکوائیه تقسیم بحرالرغبة است ببحرالاستعانه و بحرالاسترشاد و قسم اول از آن تقسیم در ازای قسم اول و قسم ثانی در ازای قسم ثانی از آن تقسیم واقع شده و ایاک نستعین دال است بر بحرالاستعانه بدلالات مطابقی صریح و اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم دال است بر بحرالاسترشاد بهمین دلالت و چون استرشاد طلب ارشاد است و مرشد حقیقی اگرچه حق است ولیکن صفت ارشاد حق از مظهر انسان کامل ظاهر

می‌شود خواه نبی باشد یا امام یا ولی و بدون راه نمائی انسان کامل مشخص و تولّای باو با محبت و متابعت او این معنی میسر نتواند شد چنانکه صادق آل محمد صلوات الله و سلامه علیه فرموده «يَخْرُجُ أَحَدُكُمْ فِرَاسِخَ فَيَطْلُبُ لِنَفْسِهِ دَلِيلًا وَ أَنْتَ بِطَرُقِ السَّمَاءِ أَجْهَلُ مِنْكَ بِطَرُقِ الْأَرْضِ فَاطْلُبْ لِنَفْسِكَ دَلِيلًا» لهذا بجهت تاکید این معنی و تصریح باین حجّت باهدنا الصراط المستقیم اکتفا نفرموده صراط مستقیم را تفسیر فرموده بصراط مُنعمٌ علیهم که انبیاء یا اوصیای انبیاء یا علمای ورثه انبیاء اند چرا که بغیر از فرقِ ثلث احدی دیگر را اهلیت ارشاد و راهنمائی نیست و مراد از علمائی که ورثه انبیاء اند نه فقهای ظاهرند چرا که اهل ظاهر خود مقرر و معترفند باینکه جاهلند بطرق سماء و مدار اعمال ایشان جملگی برظنون و استحسانات است و اعجب همه امور آنکه بحدی راه ظاهر را مناط و طریق باطن را مسدود می‌دانند که هرگاه کسی بگوید فلان فقیر صاحب معارج و مقامات است طعن می‌زنند و می‌گویند که فلانکس در دین بدعت نموده و ادعای عروج دارد و چون با مریدان احمق خود صحبت می‌کنند بر سبیل استهزاء می‌گویند که فلان کس هر شب بمعراج می‌رود با وجود اینکه صریح کلام امام علیه السلام شاهدیست که همگی ما مکلفیم که طریق سما را سلوک نمائیم و برمعارج سموات عروج کنیم مگر آنکه عروج بر سماء را تاویل کنند باصطلاحات سخیفه خود و گویند این معنی مختص بعد از موتست که روح مؤمن را عروج بر ملکوت میسر می‌شود بلی این معنی مختص بعد از موتست ولیکن موت هم دو موتست موت طبیعی و موت ارادی چنان که فرمود جلّ سلطانه «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» و موت ارادی هم چنان که فرموده است صلی الله علیه و آله وسلم «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» این موت خود را تسلیم تصرفات پیر کردن است و در دست او کالمیت فی ید الغسال شدن اما تا این موت ارادی اتفاق نیفتد بعد از موت طبیعی چگونه عروج بر ملکوت میسر شود با آن که این معنی تاویل حدیث و ارتکاب تکلف است بمحض اعوجاج سلیقه و عادت بمزخرفات متکلمین و اصولیین و اعراض از حکمت اهل بیت علیهم السلام که بعرفان مسمی است و طرق سما نیست مگر مقامات و منازل و معارج و مراتب که عرفای محققین و اولیاء موحدین کثرهم الله تعالی ببرکت متابعت ائمه معصومین علیهم السلام بان واصل گردیده‌اند و در بیان حدود و خواص آن مقامات مجلدات و رسائل پرداخته و بیچاره عالم علم رسمی چون از همه بی خبر است و چنین می‌داند که مقدار علم و ادراک حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بمقدار علم وی است و لهذا تاویل حدیث را بر طبق فهم خود واجب می‌دانند و چون معلوم شد که عالم رسمی جاهل است بطرق سماء تا بحدیکه تصور مفهوم آن درست نکرده‌اند و علوم ائمه علیهم السلام را که علم بطرق سما است پس باید علمای ورثه انبیا علمائی باشند که عالم بطرق سما باشند و ایشان نیز باید در هر زمان موجود باشند و الا سد طرق سماء لازم آید الحمدلله که ببرکت آل رسول (ص) در هر زمان موجود هستند و خواهند بود ایشانند اصحاب طریقت و ارباب کشف و شهود که داخلند در شهر یعنی ولایت شاه اولیا علیه التّحیة و الثّناء و حضرت شاه ولایت را بنورانیّت شناخته‌اند و اما مجتهدین علوم شرعیّه و فقهای آثار نبویه مصطفویّه وجود ایشان نیز در نظام عالم فواید کلی دارد که چنان که در محاکمه بعرض برادران خواهد رسانید بعد از عرض تفصیل مذاهب و التکلان علی التوفیق.

تفصیل

اقوال متداوله در خصوص تعیین علماء ورثه انبیاء علیهم السلام منحصر در سه قولست قول مجتهدین و قول اخباریین و قول صوفیّه و اصحاب قول اول گویند عالم وارث نبی مجتهد جامع شرایط است یعنی کسیکه از بعد از تکمیل و تحصیل علوم موقوف علیّه اجتهاد از کلام و عربیّه و منطق و اصول و فقه و غیرها او را ملکه

استنباط فروع از اصول بهم رسیده باشد و عادل هم باشد یعنی یا بمعاشرت یا شهادت عدلین که انهم ثابت می شود بمعاشرت یا شهادت عدلین و بجهت رفع تسلسل بالاخره منحصر می شود بمعاشرت معلوم شده باشد که آن شخص ظاهراً مجتنب از کبایر و غیرمصر در صغایر است و هرگاه چنین کسی یافت شود باین صفت متابعت و موالات و تمسک بر او مانند تمسک و متابعت به پیغمبر لازم است و مخالفت او حرام است و راه نجات نیست مگر بمتابعت چنین شخصی.

و اصحاب قول ثانی

گویند چون اصول مقررّه مجتهدین قواعدی چند است که بمقتضای ظنون مقرر شد و بحکم کریمه «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً» نتواند بود که دین الله منوط بظنون خلق الله باشد ما را نرسد بلکه نهایت ترک ادب بود که از برای استنباط مذهب قواعد وضع کنیم و عمل و تقوا را مبنی بر آن قواعد دانیم بلکه متمسک ما در این زمان اخبار اهل بیت اطهار علیهم السلام است فقط و اصولی که از ایشان رسیده باشد بحکم «عَلَيْنَا الْقَاءُ الْأُصُولِ وَ عَلَيكُمْ أَنْ تَفْرَعُوا» جایز است تفریح بر آن اصول و هر چه نرسیده باشد معلوم است که حکمت شارع تعلق بتشابه و ابهام آن گرفته چنان که فرموده اند: «إِنَّمَا الْأُمُورُ ثَلَاثَةٌ أَمْرٌ بَيْنَ يَرْ شِدَّةٍ فَيَتَّبِعُ وَ أَمْرٌ بَيْنَ غِيَّةٍ يُجْتَنَبُ وَ شُبُهَاتٌ بَيْنَ ذَلِكَ الْحَدِيثِ» و در جائی دیگر فرموده اند: «حَلَالٌ بَيْنَ وَ حَرَامٌ بَيْنَ وَ شُبُهَاتٌ بَيْنَ ذَلِكَ الْحَدِيثِ» و چون شارع را اراده بر تشابه و ابهام آن تعلق گرفته مجتهد را نرسد که سعی در احکام آن نماید بلکه هر قدر سعی بیشتر کند بر تشابه آن خواهد افزود پس در متشابهات عمل باحوط باید کرد و انتظار ظهور امام را باید کشید و مجتهدین را اعتقاد آنست که مجتهد هرگاه خطا کند او را یک اجر است و هرگاه صواب کند او را دو اجر است و مستند ایشان حدیثی است که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند «وَمَنْ اجْتَهَدَ وَ أَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ وَ مَنْ اجْتَهَدَ وَ أَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ وَاحِدٌ» و این حدیث بطریق عامّه مرویست و مجتهد خاصه او را متلقی بقبول کرده اند و اخباریین گویند هر کس حکمی از احکام الله استنباط کند از اصلی از اصول مقررّه در علم مسمی باصول و فقه که از آن اصلاً در احادیث اثری نباشد اگر آن حکم فی نفس الامر حکم الله باشد او را هیچ اجر نباشد نه اینکه مستحق دو اجر باشد و هر گاه حکم الله نباشد داخل کاذبین علی الله شود و معاقب باشد نه اینکه مستحق یک اجر باشد و مستند ایشان حدیثی است که از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که سائلی از آن جناب پرسید که «تَرَدَّ عَلَيْنَا أَشْيَاءٌ لَا تُعْرِفُهَا فِي كِتَابِ وَ لَا سُنَّةٍ فَنَظَرُ فِيهَا» امام علیه السلام در جواب فرمودند «أَمَّا إِنَّكَ إِنْ أَصَبْتَ لَمْ تُوجَزْ وَ إِنْ أَخْطَأْتَ كَذَبْتَ عَلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ رَوَاهُ فِي الْكَافِي» مجتهدین گویند دلیل شرعی منحصر است در چهار چیز کتاب و سنت است و اجماع و دلیل عقل و اخباریین گویند دلیل شرعی را منحصر است در کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقلی را اعتماد نشاید نمود و مجتهدین متمسکند در حجت اجماع بقول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم «لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى الْخَطَاءِ» و بقول صادق ال محمد خذ بالمجمع علیه بین أصحابك فإن المجمع علیه لا ريب فيه» و اخباریین گویند حدیث اولی را از موضوعات دانند و در حدیث ثانی گویند مراد از مجمع علیه حدیثی است که ثقات اهل بیت عصمت علیهم السلام اتفاق کرده باشند در نقل آن و عمل بمضمون آن نه قولی غیرمنصوص که اتفاق کرده باشند بر صحّت آن چرا که عادت قدما نبوده که بغیر منصوص عمل کنند و شاهد بر این که مراد از مجمع علیه این معنی است نه آنچه مجتهدین تصور کرده اند آن است که این حدیث در مقامی وارد شده که سائل از وجوه تراجیح احادیث سوال می کرده و این معنی یکی از وجوه تراجیح است و این هذا من الاجماع المصطلح علیه

پس با اعتقاد اخباریین عالم وارث نبی شخص معتقد بامام و راوی حدیث ناظر در حلال و حرام و عارف باحکام باشد چنانچه در مقبوله عمر بن حنظله از امام علیه السلام «أَنْظُرُوا إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا إِذَا رَضُوا بِهِ حَكَمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَلَالَنَا» الحدیث و مجتهدین گویند این شخص راوی عبارت حدیث ناظر در حلال و حرام و عارف باحکام مجتهد جامع الشرائط است و اصحاب قول ثالث که عالم و وارث نبی صلی الله علیه و آله و سلم مرشد طریقتست که نفس امام علیه السلام بوساطت مرشدان سلسله طریقت باو رسیده عالم ربانی در حدیث کمیل که «النَّاسُ ثَلَاثٌ عَالِمٌ رَبَّانِيٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ النَّجَاةِ وَ هَمَّجٌ رِعَاعٌ» عبارت از آنست و این شخصی است که از مقام نفس گذشته و بمقام قلب رسیده چنانچه فرموده عز شانه ان فی ذلک لَذِکْرِي لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ و متعلم علی سبیل النجاة در حدیث شریف «وَ مَنْ أَلْقَى السَّمْعَ» در آیه شریفه عبارت از مرید منقاد صاحب تسلیم بالمره از رای و هوای خود خارج شده است که بحکم مرویه نبویه «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» خود را در دست پیر روشن ضمیر کالمیت بین یدی الغسال نموده چرا که شخصی که تولا و متابعت او تالی تولا و متابعت امام علیه السلام باشد و امام او را عالم بطرق سما خوانده باشد و نتواند بود که شخص عالم رسمی بی خبر از منازل و مقامات و متمسک بظنون و تخمینات باشد اگرچه در فنون رسمیه کمال تبحر بهم رسانیده باشد چنانکه محقق بهائی قدس سره فرموده:

«نظم»

علم نبود غیر علم عاشقی مابقی تلیس ابلیس شقی
علم رسمی سربسیر قیل است و قال نه از او کیفیتی حاصل نه حال

و هم چنین شخص اخباری ضعیف التمزیز که اگر حدیث معروض بر او مشتمل بر مسئله از مسائل حقیقت الهیه باشد در حل او عاجز باشد و بسا باشد که طالبی که باید متابعت او کند مؤید باشد بفطرت سلیمه و سلیقه مستقیمه و صفای ذهن و لطافت فکر که آن فقیه اخباری بعشری از اعشار آن موصوف نباشد و اگر او را ربی کامل النفس دچار شود و سلامتی هم در نفس او باشد و بعلاوه استقامت فکری باشد باندد زمانی صاحب معارج و مقامات شود چگونه در حکمت خدا جایز باشد که چنین ماده مستعدی را متابعت چنین ضعیف التمزیزی واجب باشد اگرچه مجموع الفاظ احادیث و چهار کتاب حدیث را محفوظ داشته باشد و در کتاب معانی الاخبار شیخ صدوق طاب ثراه از اهل بیت علیهم السلام ماثور است که «حَدِيثٌ تَدْرِيهِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ حَدِيثٍ تَرَوِيهِ»

تبصره

محققان مجتهدین در استنباط فروع از اصول و محققان از اخباریین در استنباط احکام از نصوص قوه قدسیه را شرط می دانند و این سخن با اعتقاد حقیر حق است و شاهد بر حقیقت این مذهب نهی از اتباع متشابه است کتاباً و سنه و امر بتحصيل رسوخ چرا که امام علیه السلام ما را امر فرمود باکتار دعای «رَبَّنَا لَا تُرْغِ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ» و بمقتضای نص آیه شریفه این دعا دعای راسخین فی العلم است و خلاص از زیغ میسر نیست مگر راسخین را و همین که صفت رسوخ حاصل شد متشابه محکم می شود و توهم اختصاص رسوخ بامام علیه السلام استناداً الی قولهم علیهم السلام «نَحْنُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ وَ نَحْنُ نَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ» مندفع است اما عقلاً باینکه صفت رسوخ کمالی مقول بتشکیک است و صدقش بر افراد علی

السویّه نیست پس چه مانع از اینکه فرد کامل آن مختص امام علیه السلام باشد و از این کمال آن شیعیان خاص را علی تفاوت درجاتهم نصیب باشد بلکه مرا عقیده آنست که جمیع کمالات امام علیه السلام چنین است مثل کونهم نعمه الله و کونهم باب الله و کونهم عین الله و کونهم وجه الله و غیرذلک یعنی همه این معانی مفهومات کلیه است و صدقش بر افراد علی السویّه نیست و فرد کاملش مختص امام و هر یک از شیعیان خاص را از آن نصیبی است شاهد بر این معنی اطلاق اهل بیت است بر سلمان فارسی رضی الله عنه و اطلاق اولیاء الله و احباء الله است و اصفیاء الله است و او داء الله بر شهداء کربلا علیهم السلام و روى عَنْهُمْ عَلَيْهِمُ السَّلَام «إِنَّا خَلَقْنَا نُورًا وَ خَلَقْتُ شِيعَتَنَا مِنْ شُعَاعِ ذَلِكَ النُّورِ فَلِذَلِكَ سُمِّيَتْ شِيعَةُ فَإِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ التَّحَقَّتِ السُّفْلَى بِالْعُلْيَا وَ هُمَ چنین احادیثی که باین مضمون وارد شده که قلوب شیعیان ما فقط مخلوق از طینت علیین است و قلوب و ابدان ما معاً مخلوق از طینت علیین است چه هر صاحب تمیزی را این معنی واضح است که اشتراک در طینت اشتراک در کمالات را لازم دارد اگرچه مراتب متفاوت می باشند اما نقلاً بکلام شاه اولیاء علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی «وَ اعْلَمَ أَنَّ الرّاسِخِينَ فِي الْعِلْمِ هُمُ الَّذِينَ اغْنَاهُمُ اللَّهُ مِنْ اقْتِحَامِ السُّدَدِ الْمَضْرُوبَةِ دُونَ الْغُيُوبِ فَلَنْ مُوَا الْاِقْرَارَ بِجُمْلَةٍ مَا جَهَلُوا تَفْسِيرَهُ مِنَ الْغَيْبِ الْمَحْجُوبِ فَمَدَحَ اللَّهُ اِعْتِرَافَهُمْ بِالْعَجْزِ عَنِ تَنَاوُلِ مَا لَمْ يَحِيطُوا بِهِ عِلْمًا وَ سُمِّيَ تَرْكُهُمُ التَّعَمُّقُ فِي مَا لَا يَكْلِفُهُمُ الْبَحْثُ عَنْ كُنْهِهِ رُسُوخًا» چرا که این کلام ولایت نظام صریح است در سریان رسوخ در جمیع مراتب حتی مرتبه مؤمن صاحب تسلیم معترف بجمله جاهل مفسر یعنی آن که علم اجمالی را دارد و علم تفصیلی را از کامل تسلیم قبول می کند و آمنا به کُلُّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا می گوید و مانند اصحاب ظنون اقتحام سدد مضروبه نمی کند و در کتاب مستطاب مصباح الشریعه از حضرت مولانا الصادق علیه السلام منقولست «لَا يَحِلُّ الْفِتْيَا إِلَّا لِمَنْ اسْتَفْتَى بِصَفَاءِ سِرِّهِ مِنَ اللَّهِ الْحَدِيثِ» و این کلام شریف صریح است در اشتراط قوه قدسیه در مفتی سخن در این است که راه تحصیل قوه قدسیه کدام است و اعتقاد فریقین مذکورین اینست که راه تحصیل قوه قدسیه تمسک باعمال صالحه شرعیه و اجتناب از مناهی و تقوای از معاصی بلکه از مشتهاتست هر چند مستند این تمسک و اجتناب و تقوا بالجمله مستند اعمال استنباط از کتب باشد خواه بطریق اجتهاد باشد و خواه بطریق استنباط از اخبار و فقیر را در این معنی نظری است اما اول بجهت آن که این کلام مستلزم دور است چرا که سخن در اینست که صحّت اعمال و تقوای از معاصی موقوف بر وجود صاحب نفس قدسیه است و بحکم و فتوای او باعمال و تقوی قیام بتوان نمود پس هرگاه راه تحصیل قوه قدسیه مداومت بر اعمال بر این وجه باشد وجود صاحب قوه قدسیه موقوف بر صحّت اعمال خواهد بود هذا دور ظاهر ثانیاً بجهت اینکه عمل بر این وجه اعنی استنباط کتابی هر چند ماخوذ در حدیث باشد یکنوع از عمل برای خود است و عمل بحدیث او فی الحقیقه علمیست بفهمیده خود از حدیث و اعتماد بر فهم نامهدّب از کجا است در تفسیر امامنا و مولانا ابی محمد الزکی العسگری علیه السلام مرویست از حضرت مولانا ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام که آن جناب در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم فرمود یعنی «أَرَشِدُنَا لِلزُّوْمِ الطَّرِيقِ الْمُؤَدِي إِلَى مَحَبَّتِكَ الْمُبْلَغِ إِنِّي جَنَّكَ الْمَانِعِ مِنْ أَنْ نَتَّبِعَ أَهْوَانَنَا فَتَعْتَبَ وَ نَأْخُذَ بَارَاتِنَا فَتُهْلِكَ» و این حدیث شریف نصّ است در اینکه اخذ برای مطلقاً مذموم است و اتباع هوا مطلقاً غیرمرضی است و طریق مستقیم راه مؤدی بمحبت است و هرگاه کسی انصاف داشته باشد حکم می کند باینکه خروج از رای مطلقاً و تحصیل رابطه عشق و محبت منحصر است در روش اصحاب طریقت قدس الله اسرار هم چرا که در این روش قاعده کلی از رای خود بالمره بیرون رفتن است و تسلیم پیرشدن چنانکه عارف لاریب حضرت لسان الغیب فرموده:

نظم

خودرایی و خودبینی درعالم رندی نیست کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی

و در هیچ مسلک از مسالک متداوله بغیر از این مسلک خروج از رای بالمرّه متحقّق نیست اگرچه مسلک اخباریین باشد که بسیار اهتمام می‌نمایند در اینکه برای عمل ننمایند و همچنین مذاهب متنوعه را در خصوص تعیین علما که ورثه انبیاء علیهم السّلام باشند شنیدی هنگام آنستکه محاکمه موعوده بین الفرق را آماده و استماع داشته باشی اگر چنان که مذاهب متداوله را در خصوص مستند اعمال اجتهاد اخبار و عرفاء بر تو عرض نمودیم هم چنین مذاهب متداوله را در خصوص مستند اعتقادات نیز تفصیل دهیم و بعد از آن شروع بمحاکمه کنیم شاید تحقیق مسئله تامتر و بصیرت ناظرین در این کتاب کاملتر شود لهذا تفصیل دیگر را آماده باش بر ملهم حقایق ومفیض معارف اعتماد کن و بالله التّوفیق.

تفصیل آخر

چون مذاهب متداوله را در خصوص تعیین مسائل علیمه شنیدی مشارب مشهوره را در خصوص تحقیق مسائل اعتقادیه نیز بشنود بدان که مشارب مشهوره در این خصوص منحصر در چهار مشرب است اوّل مشرب علماء متکلمین دوّم مشرب حکما مشائین سیّم مشرب حکما اشراقیین چهارم مشرب عرفای موحدین و وجه حصر آنست که در تحصیل عقاید حقّه یا فکر و نظر معتبر است یا تحلیله و تصفیه و در هر یک از قسمین یا تطبیق با شریعت در مفهومش معتبر است یا نه قسم اوّل یعنی اعتبار فکر و نظر بانضمام اعتبار تطبیق با شریعت مشرب علمای متکلمین است و قسم دوّم اعنی اعتبار فکر و نظر با عدم اعتبار تطبیق با شریعت مشرب مشائین است و قسم سیّم اعنی اعتبار تحلیله و تصفیه باطن با اعتبار تطبیق با شریعت مشرب عرفای موحدین است و قسم چهارم اعنی اعتبار تصفیه و تحلیله با عدم اعتبار تطبیق با شریعت مشرب حکمای اشراقیین است و مراد از اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب اوّل آنستکه قضایای چند از مسلمات اهل شرع فراهم می‌کنند وادله خود را از آن قضایا تصنیف و تالیف می‌کنند و هرگاه در خصوص مسئله‌ای از مسائل اعتقادیّه تصریحی از صاحب شریعت نرسیده باشد توقف می‌کنند و اگر حکم عقل صرف با قضیه شرعیّه منافات بهم رساند تکذیب عقل می‌کنند و مراد از عدم اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب ثانی اعتبار مخالفت با شرع است نعوذ بالله بلکه مراد این است که اوّلاً شرایط صحّت استدلال را بصرف عقل مبرّا از شائبه و هم بواسطه علم آلی و آلت قانونی مسمّی بمنطق تحصیل می‌کنند و برهان خود را از مقدمات عقلیه صرفیه منتهی ببدیهیات ترکیب می‌کنند و چنین حکمی که بمقتضای برهان صحیح استخراج شده باشد هرگاه با ظواهر شرعیّه منافات بهم رساند تکذیب طرف عقل نمی‌کنند بل که تاویل شرع را برحسب مقتضای عقل صریح واجب می‌دانند و چنین می‌دانند که چون شریعت بر طبق همه افهام از خواص و عوام وارد شده حقایق اشیا را صاحب شریعت مطهره بعنوان تمثیل ادا فرمود لهذا حکمای محققین را تاویل آن جایز است و مراد از اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب ثالث اعنی مشرب عرفای موحدین آنست که تصفیه باید بر وجهی باشد که از صاحب شریعت مطهره رسیده باشد و جمعی از متأخرین بلکه معاصرین چنین تصوّر نموده‌اند که طریق تصفیه که از صاحب شریعت مطهره رسیده باشد عمل نمودن بقوالب اعمال است و بفتوای مجتهدین با تجویز اخباریین با تشخیص خود شخص تصفیه فرماید از قرآن با احادیث بمشرب اجتهاد یا اخبار و تحقیق فقیر چنین اقتضا می‌کند که این اشتباهی عظیم باشد چرا که در این نوع چون شائبه عمل برآی محقق است خواه رأی کامل عاقل یا رأی صاحب رأی دیگر منتج تصفیه که مقبول صاحب شریعت مطهره باشد نیست چرا که مناط در این طریق تسخیر نفس اماره است و نفی خواطر و دفع تعین امکانی و غوص در بحر فنا با عروج در معارج بقا و حصول وصول و حصول این معانی عظیمه بمجرّد اینکه مجتهد در این مسئله فتوا داد

یا اخباری تشخیص کرد که حکم الله چنین است اندک صاحب تمیزی می‌داند که ممکن نیست و عشوات نفس کافر فرعون صفت باین تدبیرات مرتفع نمی‌شود «وَأَنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي» مری صاحب نفس باید که بصدمه جلال نفس کافر را مسلمان کند و برودت کسالت و جمودت خمود را از او بحرارت عشق بگذارد و چون حرارت فقط موجب احتراق است باید جلال او بجمال معدّل باشد جمال فقط نسبت بمیرد از آن قبیل است که نهال را بآب فقط بدون آفتاب تربیت کند البتّه خام می‌ماند و جلال فقط بمنزله آنست که نهال را بآفتاب فقط تربیت کند بدون آب البتّه محترق می‌شود مجملاً مرئی شخص معین می‌خواهد مانند شخص مریض که طیب معین می‌خواهد عمل بعمومات و استحسانات و اجماع و اطلاق و تقیید و اجمال و تفصیل میرد را از مقام فرق بمقام جمع نمی‌رساند و از ظلمت عالم هیولائی بمقام نور ربّانی نمی‌کشاند هیئات هیئات.

مثنوی

هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر

زهار زهار در خصوص فهم این مسئله تقاعد نوزی و نصیحت این فقیر خیرخواه را فراموش نمائی هر چند دلسوزی و مهربانی این فقیر ذرّه مهربانی فخر کائنات هم نیست این همه سعی نمود و اشخاصی را که پشت بوحی سماوی نمودند درباره آنها خطاب «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحَبَبْتَ» شنید که حضرت مولوی می‌فرماید:

لیک می‌گویم حدیث خوش نئی بر امید آن که تو کنعان نئی

بسیاری از ازکیای مستعدین در این مرحله خطر دیده‌اند و از مراتب عالیّه محروم مانده‌اند پس اعتبار تطبیق با شریعت مطهره در طریقت عرفان باین معنی است که طریق تصفیّه و تزکیه و تحلیه باید طریقی باشد که مرشد کامل معین فرموده باشد نظر باینکه مفروض آنستکه مرشد کامل طریقت سلسله علیّه است که ید بید و نفس بنفس بامام علیه السلام برسد که از جانب امام علیه السلام مامور بارشاد بوده‌اند و هستند الی یوم الموعود پس طریق تصفیّه بر طبق شریعت مطهره باشد و حقیقتاً از طریقت نیست مگر افعال او و شریعت نیست مگر اقوال او که نور نبوت را مظهر است و سرّ ولایت را مظهر است و حقیقت نیست مگر احوال او از آن است که رسول کائنات صلی الله علیه و آله و سلم فرمود «الشَّرِيعَةُ اقْوَالِي وَ الطَّرِيقَةُ اَفْعَالِي وَ الْحَقِيقَةُ اَحْوَالِي» و مراد ما از مسئله نه تحدید فرائض و روایات و سنن موظفه شرعیّه است چرا که معلوم است که تحدید این مراتب بر وجهی است که اهل اجتهاد و اخبار از آیات و احادیث استنباط فرموده‌اند که جمیع مکلفین با یکدیگر مشترکند و نظام عالم موقوف بر اقامت این وظایف است و تحقیق امثال آن مسائل مشترکه که فنّ عارف نیست بلکه فنّ فقیه است بلکه مراد تحدید تکالیف مشخصه معینه است که شخص بچه نوع باید در حرکات و سکانات قلبی و قالبی با حق تعالی معامله کند و تعیین مراتب ریاضات و حدود و رخص و عزیمات و اعداد اوراد و کیفیت اذکار و اداب معاشرت و عزلت و ارکان صحّت و خدمت و تعیین اوقات برای موظفات بحسب کلّ فرد من افراد الطّالین و اعظم از همگی تعیین ذکر خفی قلبی که عمده است در تصفیّه باطن کما قال امیرالمؤمنین علیه السلام «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الذِّكْرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ تُسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرَةِ وَ تُبْصَرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ وَ تَنْقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمَعَانِدَةِ الْحَدِيثِ» رواه فی نهج البلاغه مجملاً چنانکه طیب معین می‌فرماید مقدار دوا و غذا و قانون ماکول و مشروب و نوم و یقظه و حرکت و سکون مریض را هم چنین مرشد کامل طریقت خصوصیات اعمال را معین می‌فرماید و هم چنان که در معالجه امراض بدنی بعمومات کتب طب عمل کردن موجب صحّت نمی‌گردد معلوم است که در معالجه روحانیات بعمومات کتاب یعنی قرآن و احادیث عمل کردن و بتکالیف مشترکه نوعیه و جنسیّه اکتفا نمودن مضر صحّت روحانی نه می‌گردد که «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي» و هم چنانکه کتاب

اللّه و عترت رسول صلی الله علیه و آله و سلمّ خلیفه رسول الله اندکتاب احادیث و عرفا خلیفه و عترت رسول خدایند خلیفه کتاب خدا احادیث است خلیفه و عترت رسول خدا عرفا هستند و مدعی خلافت ایشان در اینجا مثل مدعی خلافت است در آنجا که اصل اصیل بنورانیّت امام را شناختن است قلم اینجا رسید و سر بشکست فافهم.

این قلم اندر نوشتن می شتافت چون بعشق آمد قلم در خود شکافت

و مراد از عدم اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب رابع که مشرب حکمای اشراقیین است اینست که لطیفه بر وجهی باید کرد که عقل صرف حکم به صحّت آن کند و آن تضعیف جنبه شهوت و غضب است و تقویّت جانب عقل است بنوعی که معهود و مقررّ حکماء است در علم تهذیب اخلاق که حکما بعقل خود تدوین کرده اند و طریقه تصفیه که مذکور شد که جمعی از متاخرین بلکه معاصرین تصوّر کرده اند که طریقه عرفان است اعنی عرفان من عندی و تصفیه کتابی بدون مرشد که بمسلك اشراق نزدیکتر است تا بمسلك عرفان و در اینجا مسلك خامسی نیز هست و آن مشرب اخباریون است در تحصیل عقاید یعنی هم چنان که عملیات باید ماخوذ از نصوص احادیث باشد اعتقادات نیز باید که ماخوذ از کلام و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام باید باشد من غیر تصرف فیها بالعقل الناقص و این مشرب فاضل متبحر مولانا محمد امین استرآبادی است طاب ثراه و این مذهب اگرچه در بادی نظر بسیار دور از کار می نماید بدو جهت اول آنکه متفق علیه جمیع علما است که در اعتقادات تقلید جایز نیست و اعتقاد باید ماخوذ از دلیل باشد و عمل بحدیث در اعتقاد یعنی اخذ اعتقاد از حدیث بدون تصرف عقل رجوع بتقلید محض است وجه دوم اینکه این مشرب مستلزم دور است زیرا که علم بصدق نبی صلی الله علیه و آله و سلم و امام صلوات الله علیه موقوف است بر علم بوجود باری تعالی شأنه که موقوف است بر علم بحدوث عالم با امکان ما سوی الله و هم چنین موقوفست بر اثبات صفات کمالیه حق بدلائل عقلیه صرفه پس اگر مسئله از امثال این مسائل موقوف علیها را باید از حدیث استنباط نمود و علم آن مسئله موقوف خواهد بود بر علم بصدق نبی یا امام و هذا دور ظاهر لیکن چون دور از کار که می ماند نیست بلکه بسیار نزدیک بکار است و عالم ربّانی مولانا محمد محسن کاشانی طیب الله روحه نیز این مذهب را در تصانیف شریفه خود نصرت فرموده چنین فرمود که طالب صادق مبتدی را و اخلاص از ظن و شبهه ممکن نیست مگر بالتزام این مشرب تا بدرجه محققین برسد و در کتاب مستطاب وافی چنین فرموده که «الانسان لا بدان یكون واحد رجلین اما محققاً صاحب کشف و یقین او مقلداً صاحب تصدیق و تسلیم و اما الثالث فهالک و الی الضلال سالک» و بجهت مستند ایشان آیه شریفه «ان فی ذلک لذکر لِمَن کان له قلبٌ او القى السمع و هو شهید» مستندی قویست و حدیث شریف که «الناس ثلثة عالم ربّانی و متعلّم علی سبیل النجاه و همج رعاع» و کلام اعجاز نظام «نحن العلماء و شیعتنا المتعلّمون و سایر الناس غنّاء» و عبارت فصیح اشارت «کنّ عالماً او متعلّماً و لا تکنّ ثالثاً فتهلک» و غیرذلک از احادیث و کلمات و عباراتی که همه از اهل بیت علیهم السلام رسیده شواهد قاطعه و براهین ساطعه بر این مشرب می تواند بود بلکه آیات شریفه مشتمل بر تقاسم ثلثه از قبیل «و کنتم ازواجاً ثلثه فاصحاب المیمنه ما اصحاب المیمنه و اصحاب المشتمه ما اصحاب المشتمه و السابقون السابقون و آیه وافی هدایه «فمهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق فی الخیرات باذن الله تعالی» و کریمه عظیمه «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکروا لاولی الالباب» مجموع دلالت صریح بر این مطلب دارند و این مشرب با مشرب خروج از رای و تسلیم کامل شدن بسیار مناسب است و اندک فرقی با مشرب عرفا دارند و آن این است که ایشان می گویند اعتقادات را از کلام اهل عصمت علیهم السلام تسلیماً باید قبول نمود و ب مداومت اعمال و مواظبت بر طبق تقوا مستفاد از حدیث نیز

بدون تصرف عقل ناقص قیام باید نمود تا تنویر قلب حاصل شود و حقایق شرع که در کسوت مسئله مخفی است جلوه گر گردد و عرفا می‌گویند اعتقادات را از پیر طریقت تعیین کرده اهل عصمت علیهم السلام و لامحاله کلام او باحدیث مطابق است تسلیماً قبول باید کرد اعمال و اذکار قلبی و قالبی را حسب الاجازه او که لامحاله بارادت امام مطابق است مداومت باید نمود که البته موجب صفای باطن و عروج بر معارج خواهد بود و عنقریب نقادی این مسئله را خواهیم نمود منتظر باش و رجوع به تقسیم تحقیق مذهب اخباریین کن و بدانکه اشکالی که در عنوان کلام از دو وجه بر این مشرب وارد آوردیم مندفع است بجهت اینکه اتفاق علماء بر اینکه تقلید در اعتقادات جایز نیست مستند او نیست مگر لزوم دور پس دو وجه اشکال بیکوجه راجع می‌شود جواب ایشان اعنی فاضل استرآبادی و محقق کاشانی قدس سرهما و اتباع ایشان اینست که این قدر از مسائل الهیات موقوف علیه که ثبوت نبوتست از جمله بدیهیات و قضایای محتاجه الی المبهمات است و چنان می‌دانند که مسئله اثبات واجب و توحید و غیرذکر از آنچه موقوف علیه صدق انبیاء است علیهم السلام مجموع مکلفین مفظورند بر تصدیق بآن و لهذا همه کفار و منکرین مبدء در حین اضطرار بی اختیار متوسل بر ب خود می‌شوند و به یگانگی او اقرار می‌کنند و بعلم و قدرت و حکمت و فضل و لطف او اعتماد می‌نمایند پس اگر این مقدمات فطری نبود چگونه این اعتراف در حال اضطرار من غیراختیار بظهور رسیدی بلکه حیوانات غیرناطق نیز بر فطرت توحید مفظورند بل که همه ذرات از نباتات و جمادات نیز مالک و رب و صاحب خود را عز سلطانه می‌شناسند پس چه احتیاج بدلیل چنانچه از عارفی پرسیدند ماالدلیل علی اثبات الصانع در جواب فرمود «لقد أعنى الصباح عن الصباح»¹⁸ و آیات شریفه فرقانی و احادیث معصومین علیهم السلام این مسئله را تقویت عظیم می‌فرماید اما آیات مثل قوله سبحانه و تعالی «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» و مثل قوله سبحانه «وَلَكِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» و مثل قوله «وَأِذَا أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى» و اما احادیث مثل حدیث شریف «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ وَ أَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَ يُنَصِّرَانِهِ وَ يُمَجِّسَانِهِ» و مثل حدیث ماثور او امام جعفر صادق علیه السلام مروی در تفسیر امام حسن الزکی العسکری علیه السلام که سائلی از آن جناب سوال کرد که «تَلَّيْنِي عَلَى اللَّهِ مَا هُوَ فَقَدْ أَكْثَرَ عَلَى الْمُجَادِلُونَ وَ حَيَّرُونِي أَنْ جَنَابَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي جَوَابِ فِرْمُودِ «هَلْ رَكِبْتَ السَّفِينَةَ فَقَالَ السَّائِلُ نَعَمْ» عَرَضَ كَرْدُ بَلِي أَنْ حَضَرَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِرْمُودِ «هَلْ كَسَرْتَ بَكَ حِينَ لَا سَفِينَةَ تُنْجِيكَ وَ لَا سَبَاحَةَ تَقِيكَ» سَائِلٌ عَرَضَ كَرْدُ بَلِي أَنْ حَضَرَ فِرْمُودِ «فَهَلْ تَعَلَّقَ قَلْبُكَ إِنْ هُنَاكَ شَيْءٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ قَادِرٌ أَنْ يَخْلِصَكَ مِنْ وَرَطِيئِكَ» سَائِلٌ عَرَضَ كَرْدُ بَلِي أَنْ حَضَرَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِرْمُودِ «فَأَنَّ ذَلِكَ الشَّيْءَ هُوَ اللَّهُ الْقَادِرُ عَلَى الْإِنجَاءِ حِينَ لَا مَنجَى وَ عَلَى الْإِغَاثَةِ حِينَ لَا مَغِيثَ» پس هرگاه قدر موقوف علیه ثبوت از مسائل فطری الهی و در عداد بدیهیات داخل باشد تفصیل سایر اعتقاد را تمام آن کلام معصومین علیهم السلام باید اخذ کرد و اگر کسی را شوق استدلال هم باشد چون اکثر احادیث بطریق استدلال وارد شده است بهمان استدلالات معصومین که رواشع بحر ولایت و لوامع شمس نبوت است اکتفا باید نمود و از مقالات متفلسفین و خرافات متکلمین برکنار باید بود و حقاً که فاضلین مذکورین شکرالله سعیهما در تحقیق این مسئله نهایت استقامت سلیقه بکار برده‌اند و اکثر مکلفین و تابعین حق را از صدمات شبهات و شکوک مختلفه متولده از اقوال مختلفه طبقات علما رهانیده‌اند و قانون تسلیم را که بحکم حدیث «شِيعَتُنَا الْمُتَعَلِّمُونَ النَّجَاءُ قَانُونَ» معامله قدمای شیعه ما اهل

¹⁸ یعنی همانا صبح از چراغ بی نیازی است اشاره است که خدا از دلیل بر اثبات او بی نیاز است

بیت عصمت علیهم السّلام است بسیار نیکو رعایت فرموده‌اند لیکن چون در رؤس هرماة باید مذهب حق را تجدیدی دیگر حاصل شود این فقیر خاکسار و ریزه خوار خوان لطیف سید نعمة الله ولی قدس سره العلی را تتمیمی از برای این تحقیق بخاطر رسیده لازم است بعرض برادران دین و طالبین یقین برساند «فاسمع ولا تكن من الغافلين».

نقد تتمیمی

عالم ربّانی مولانا محمد محسن کاشانی قدس الله سره در مقدمات تفسیر ملکوتی تفسیر صافی تحقیق فرموده که در فهم اسرار کلمات الهی حکمای وسیع الفهم قویم النظر مستقیم الفکر مطلع بفرد مطمح بصر و همواره بر حقایق کلیه محیطه بر افراد غیرمتناهیّه و مفهومات غیرحاصره مشتمل بر اشخاص غیرمحصور است و بمجرد آن که آیتی از آیات در مدح یا ذم احدی از نیکان یا فردی از بدان نازل شده باشد باین معنی تمثیل اسمی از آیات اختصاص بمفهوم مشخص داشته باشد آن آیت را در حد اختصاص محدود و در مضیق انحصار محصور نمی‌فرمایند بلکه تا توانند در تعمیم مفهوم فی کل ما یحتمل الاحاطة و العموم می‌افزایند هم چنان که حضرت مولانا و مقتدانا ابوعبدالله جعفر الصادق علیه السلام آیتی را که در خصوص صله رجم آل محمد صلوات الله و سلامه علیه و آله نازل شده تعمیم فرمودند در صله ارحام کل مؤمنین و چون توهم می‌شد که محققان اصحاب نظر را در مثل این تعمیم در مواضع دیگر رخصت نباشد و امثال این تعمیم مختص بامام علیه السلام باشد آن حضرت ویرا مخاطب ساخته فرمودند «ولا تكونن ممن تقول فی شیء انه فی شیء واحد» یعنی مباش از جمله کسانی که چون از آیت یا حدیث بر ایشان وارد می‌شود که ظاهر آن اختصاص بشی واحد دارد می‌گویند آن شیء که عبارت از آیت یا حدیث باشد مختص آن شیء واحد است بلکه تا توانی در تعمیم و توسیع دایره مفهوم آن کوشش نما محقق مذکور قدس سره فرموده «و هذا نهی عن التخصیص فضلاً عن الاذن فی التعمیم» یعنی این کلام اعجاز نظام نه همین اذن و رخصت در تعمیم است بل که نهی و منع از تخصیص است بصیغه تاکید راقم حروف گوید که سلیقه مستقیمه حکم می‌نماید که الف و لام فی الشیء الف و لام عهد ذهنی است از قبیل الف و لام اللّیم فی قول امیرالمؤمنین علیه سلم «و لقد امر علی اللّیم یسبّنی فمضیت نمة قلت لا یعینی» و مدخول این الف و لام بحسب معنی نکره است و لفظ شیء بعلاوه ابهام مستفاد از الف و لام مبهم است و لفظ مبهم در سیاق نهی مفید عموم است بناء علی ذلک کلام اعجاز نظام اذن در تعمیم بلکه نهی از تخصیص است در جمیع موارد و این مسئله که از کلام امام مستفاد است مطابق است بآنچه حکمای الهیین گفته‌اند که نظر حکیم هرگز تعلق بمفهومات شخصیّه و مقامات نمی‌گیرد و بلکه همواره متعلق است بحقایق کلیه نوعیه و جنسیه که محیط با افراد غیرمتناهی است و این بجهت انستکه شرف انسان بر سایر حیوانات بادراک کلیات است و علوم مدونه حکمیّه و شرعیّه و عرفانیّه و اندیشه مبنی بر این قاعده است حتی علم اصول و فقه که مبتنی بر ظنون است و مبنی بر ظنیات کلیه است و تا پای کلیت و اطلاق در میان نیامد هیچ علمی مضبوط نمی‌شود هیچ فسادی بصلاح نمی‌آید چنان که تا قاعده کلیه کل فاعل مرفوع و کل مفعول منصوب و کل مضاف الیه مجرور از مصدر ولایت صادر نگردیده بود فساد و خطای کلام عرب بصلاح مبدل نگردیده و حدیثی که در شرح کلام اعجاز نظام «علی قسیم الجنة و النار» بروایت مفضل بن عمر از حضرت صادق صلوات الله علیه در کتاب علل الشرایع شیخ صدوق طاب ثراه مرویست مبنی بر این قاعده است و حدیث مذکور در مقدمه ثلثه تفسیر صافی مذکور است و هر چه تجرد انسان زیادت می‌شود قربش بحضرت ذات قدسیّه مجرد بیشتر می‌شود و علوم او کلی تر و محیط تر

و کثیره لافرادتر و وسیع الدائرتر می شود چنانکه جناب ولایت ماب صلوات الله علیه فرمودند «عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ فَفَتَحَ لِي مِنْ كُلِّ بَابٍ الْبَابَ».

تَفْرِيعٌ

هرگاه این مقدمه را دانستی پس بدان که محقق دوانی در بعضی رسائل خود فرمود که آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر دو قسم اند آل صوری و آل معنوی آل صوری آن جماعتی اند که بواسطه ولادت صوریه نسبت بآن حضرت برسانند و ایشان سادات از ذریه علی و فاطمه اند و آل معنوی آن جماعتی اند که بواسطه ولادت معنوی نسبت بآن حضرت می رسانند و ایشانند اولیاء و فقراء و عرفای امت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم هم چنان که بر آل صوری صدقه صوری حرام کرده است بر آل معنوی نیز صدقه معنوی حرام کرده است و آن صدقه معنوی تقلید غیر است در علوم بعد از آن فرمود هرگاه نسبتین صوری و معنوی در ما صدقی جمع شود هم چنان که در ائمه مشهورین از اهل بیت علیهم السلام هر دو نسبت متحقق بود پس نور علی نور می شود اینست خلاصه کلام محقق دوانی بانندک تفاوتی و شیخ محقق مقبول الكل فی الكل بهاء الدین العاملی طیب الله مضجعه در کتاب اربعین این تحقیق را بسیار بسیار تحسین فرموده و حضرت المولوی المعنوی قدس الله سره در مثنوی بر این طبق تحقیق در مدح حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

صد هزاران افرین بر جان او	بر قدوم دور فرزندان او
آن خلیفه زادگان مقبلش	رسته اند از عنصر جان و دلش
کز زیغذاد هری یا از ری اند	بی مزاج آب و گل نسل وی اند
شاخ گل هر جا که روید هم گلست	خم مل هر جا که جوشد هم ملست
گر زمغرب بر زند خورشید سر	عین خورشید است نه چیز دیگر

و احادیث که تایید این مطلب کند نیز بسیار است مثل قول صادق علیه السلام «و لَدُنِي رَسُولُ اللَّهِ وَ أَنَا أَعْلَمُ كِتَابَ اللَّهِ يَعْنِي وَ لَدُنِي بِالْوَلَادَةِ الْمَعْنَوِيَّةِ» و از این جهت فرمود «أَنَا أَعْلَمُ كِتَابَ اللَّهِ» و مثل قول حضرت سجاد زین العابدین علیه السلام «إِنَّ مَا كَانَ سَلْمَانٌ مِنَ الْعُلَمَاءِ لِأَنَّهُ أَمْرٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَلِذَلِكَ نَسَبْتُهُ إِلَى الْعُلَمَاءِ أَوْ لَفْظَ هَذَا مَعْنَى وَ چُون حَقِيقَتِ آلِ وَ اهلِ بَيْتِ رَا دَانَسْتِي مَقْدَمَهٗ اَوَّلِي رَا نِيْزِ دَرِ نَظَرِ دَارِيْ پَسِ بَدَانَكِهٖ اَيْنَمَعْنِيْ اَزِ اهلِ بَيْتِ مُتَوَاتِرُ الصَّدُورِ اسْتِ وَ طَرِيْقَهٗ مَرَضِيَّهٗ اهلِ بَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اَيْنَسْتِ كِهٖ شِيْعِيَانِ ايشانِ دَرِ جَمِيْعِ اعْتِقَادَاتِ وَ احوالِ وَ اعمالِ تَسْلِيْمِ امامِ خُودِ باشند وَ هَر چِهٖ اَزِ مَعْصُومِ پاكِ عَلَيْهِ السَّلَامِ بظهورِ رسدِ اَزِ مَعَارِفِ مَبْدَأِ وَ مَعَادِ وَ تَكاليفِ قَلْبِيْ وَ قَالِبِيْ هَمِهٖ رَا تَسْلِيْمًا قَبُولِ كِنْدِ وَ هِيْجِ كُونهٗ اِعْتِرَاضِ وَ بَحْثِ نَكِنْدِ وَ هَر چِهٖ دَرِ مَسائِلِ اعْتِقَادِيَّهٖ حَكَمِيَّهٖ كِهٖ عَقْلِ باشدِ قَبُولِ نَكِنْدِ يَا دَرِ مَسائِلِ عِلْمِيَّهٖ حَكَمِيَّهٖ باشدِ كِهٖ نَفْسِشانِ اَزِ او كِراهِتِ دَاشْتِهٖ باشدِ وَ آيَهٗ شَرِيْفَهٗ «فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِيْ اَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» ماخذِ اَيْنِ اصْلَسْتِ وَ احاديثِ بَرِ اَيْنِ مَضْمُونِ بَسِيَارِ اسْتِ مُحَمَّدِ بِنِ يَعْقُوبِ كَلِيْنِيْ طابِ ثَرَاهِ دَرِ كِتَابِ كَافِيْ بَابِيْ عَلِيْحَدَهٗ بَايْنِ خُصوصِ عَقْدِ كَرْدِهٖ وَ اَن رَا بَابِ تَسْلِيْمِ نَامِ نِهَادَهٗ وَ فَصْلِ الْمَسْلَمِيْنَ هَمِ كُفْتِهٖ اسْتِ او رَا وَ چُونِ فَاضِلِيْنَ مَتَبَحَّرِيْنَ اسْتِ رَا بَادِيْ وَ كاشانيِ قَدَسِ اللهُ سَرَّهَمَا مَلاَحِظَهٗ فرمودند كِهٖ قانُونِ تَكَلِّمِ دَرِ اصُولِ وَ اجْتِهَادِ دَرِ فِرُوعِ بَا قاعدهٗ كَلِيَّهٗ تَسْلِيْمِ مَحْضِ وَ انقيادِ بَحْثِ چِنْدانِ تَصالِحِيْ نَدَارِدِ بَلَكِهٖ باشدِ كِهٖ مَتَعَدِيْ بَحْدِ تَنافَرِ وَ تَخالْفِ شَدِهٖ اَزِ اَن جَا كِهٖ كَرِيْمَهٗ عَظِيْمَهٗ «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِيْ مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا» وَ آيَهٗ وَافِيْ

هدایه «أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ» و مرویه «أُسْكُنُوا مَا سَكَّتَ اللَّهُ عَنْهُ» گاه گاهی معارض می‌شوند لهذا طریقه اخبار را در اصول و فروع و اعتقاد و عمل رحجان داده‌اند چرا که طریقه اخبار بانقیاد اقرب و بتسلیم اوفق است و بافاده یقین الصق است و مرا چنان بر قلب محبت القا می‌شود که چون امام علیه السلام مرئی کلّ و خلیفه الله حقیقی است و در علوم عرفانیّه مقرر است که حجاب بین الرّب و العبد نیست مگر تعین عبد چنانکه حافظ لاریب حضرت لسان الغیب قدّس سرّه بر طبق حدیث شریف ماثور از اهل بیت علیهم السلام می‌فرماید که «لَيْسَ بَيْنَ اللَّهِ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرَ خَلْقِهِ» می‌فرماید:

میان عاشق و معشوق هیچ حاجب نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

و در احادیث قدسیّه ماثور است که حضرت محبوب ازل و معشوق و لم یزل یکی از انبیاء خود را فرمود که «دَعْ نَفْسَكَ وَ تَعَالَ إِلَى» و مرویه نبویّه «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» و حدیث قدسی «مَنْ عَشَقْتَهُ قَتَلْتَهُ» و سایر کلمات الهیه ربانیّه خصوصاً مناجات انجیلیّه حضرت قبله العارفين امام العاشقين زين العابدين نور الساجدين صلوات الله و سلامه عليه و على آباءه الطاهرين و ابنائه الطيبين بر صحت این معنی شواهد محکمه قاطعه و براهین متیقنه ساطعه است و انوار اولیاء موحدین و مشارب حکمای الهین مکرر بر این معنی شهادت داده‌اند لهذا بجهت رفع تعین عبد مرشد حقیقی که امام علیه السلام است قوانین چند باذن الهی و وحی ربّانی و فتوای آسمانی مقرر فرمودند که شیعیان ایشان که مریدان حقیقی‌اند بر عایت آن قوانین مستعد رفع تعینات و سلب تشخصات گردیده بواطن فیض موطن شان محلّ نور امام و مرآت جلوه گری حقّ علام گردد و اعظم آن قواعد که أمّ المقامات و الأحوال و أبوالمنازل و المعارج للرجال است قانون محبت است که اولاً بر طبق کریمه «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» که بواسطه روح الامین صادق الکلام بر قلب خاتم النبیین علی المقام علیه واله الصلوة و السلام نازل گردیده و بر همه امت واجب شده که ذوالقربی رسول الله که فرزندان قلبی و قالبی و ولدان روحی و سرّی و جسمی آنحضرت‌اند اعنی فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیهما که یکی بحکم «أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ» نفس رسول الله صلی الله علیه و آله و مقتضای «أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُوْرٍ وَاحِدٍ» عین حقیقه کلیّه محمدیه است و یکی بحکم «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي» پاره تن و بضعه روح و فلذّه کبد آنجنابست دوست دارند و باین جهت همه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین من الخاتم الی القائم امر بلیغ و تاکید شدید در خصوص محبت خود فرموده‌اند تا بحدیکه «حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا تَصْرُفُ مَعَهَا سَيِّئَةٌ» از این بزرگواران و امثال آن بظهور رسیده و قاعده عظمای دیگر که تفریع بر قاعده محبت است و مجموع قواعد دیگر منوط با قاعده ولایت است بلکه اگر گوئیم ولایت عبارتی جامع است که محبت و نصرت و متابعت و مباحث و مشایعت و عبودیت و معتقدیت بفتح تا همه در وی مندرج است رواست و مرا چنان خوش می‌آید که هم چنان که اعتقادات را اصول دین و اعمال را فروع دین می‌گویند ولایت را ثمره دین گویند چرا که شجر که اصل و فرع داشته باشد هرگاه ثمره نداشته باشد ناقص و ناتمام است و بر طبق این اصطلاح هست حدیثی که در عنوان کتاب مصابیح القلوب مذکور است باین عبارت «إِنَّ مَثَلَ هَذَا الدِّينِ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ الْإِيمَانُ أَصْلُهَا وَ الصَّلَاةُ جَدْعُهَا وَ الزَّكَاةُ فَرْعُهَا وَ الصِّيَامُ نَمَائِهَا وَ فِي رِوَايَةٍ عَرُوقُهَا وَ الْحَجُّ أَغْصَانُهَا»¹⁹ و اوراقها و ولایتنا اهل البيت ثمارها» و از غرایب عنایت مولا باین ضعیف آن که بعد از آنکه این فقیر باین اصطلاح ملهم شد مدتی مدید گذشت که این حدیث را در مصابیح القلوب ملاحظه نمودم و مراد از این ولایت که در این مقام بر طبق حدیث شریف مذکور است نه اعتقاد بامامت امام

¹⁹ اغصان = جمع غصن بمعنی شاخه است

علیه السّلام است چرا که این معنی در ایمان که اصلست مندرج و مشخص است که مراد از ایمان اصول خمس است که یکی از آن اعتقاد بامامت است و نه مراد از ولایت معنی اولویّت در تصرّف است که صفة الله و رسول و امامست كما فی قوله تعالی «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» چرا که این معنی صفت متنوع و مقتداست و باید مراد از ولایت در اینجا معنی باشد که صفت تابع و مقتدی باشد مانند اخوات وی یعنی ایمان و صلوة و زکوة و صیام و حج و نه بمعنی محبّت فقط است چرا که محبّت فقط معنی معین است که قبل از زکوة و صلوة و حج و صیام بعد از حصول اعتقادات باید متحقق باشد بلکه مراد از ولایت در این مقام معنی لطیف دقیقی است که تا بحال بنظر فقیر نرسیده که احدی از علمای رسوم متوجه تعیین مفهوم آن بنوعی که مقبول سلیقه مستقیمه باشد کرده باشد و ببرکت اهل بیت علیهم السّلام فقیر بفهم آن فایض گردیده و آن این است که ولایت در اینجا معنی است متضایف و معنی اولی بتصرف که صفت امام علیه السّلام است اعنی خود را بتصرف انکسی که بنصّ خدا و رسول معلوم شده که اولی بتصرفست دادن چرا که موالات اهل بیت علیهم السّلام گفته‌اند و مفاعله صیغه مشترکه بین الطرفين است پس هم چنانکه بحکم «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ» آلیه امام اولی بتصرف است در نفس ما از ما که «النبیُّ اُولیِّ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» و هم چنین «أَلَسْتُ أُولیِّ بَکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ» و چون خدا فرموده اولی بتصرفست لهذا امام باید ما را تصرّف کند مانند کسی که عبد خود را بتصرف دیگری دهد البته باید آن شخص آن عبد را تصرّف کند ربّ حقیقی که خدا است ما را که عبد حقیقی اوئیم بتصرف خلیفه خود که امام باشد داده که ما عبودیت او را بجا آوریم که «مَنْ أَصْغَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَّدَهُ» و هم چنین چون خدا ما را بتصرف امام داد و همینکه امام باذن خدا تصرّف نموده و حلقه عبودیت خود که امام است در گوش امام ما کشید ما را نیز تکلیفی است که ما هم خود را بتصرف او بدهیم و او را تمکین کنیم که هر تصرّف که خواهد در ما بظهور رساند و تعبیر از این تصرّف دادن که تکلیف ما است در لسان شریعت مطهره به بیعت می‌نمایند و بیعت بمعنی فروختن است و حقتعالی بحکم «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ» مشتریست و نبی و امام بحکم «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ» در اشتراء خلیفه خدایند و ما بحکم «فَاسْتَبَشِرُوا بِنُبِيِّكُمْ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ» بایعیم و اینست معنی ولایت در حدیث شریف و بهمین معنی است ولایت در آیه و افی هدایه «وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ» و کلام اعجاز نظام «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ» که اول بعد از آیه انما و ثانی بعد از کلمه «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ» واقع شده چرا که این معنی صفت تابع است و مضایف آن معنی است که صفت متبوع است لهذا باید بعد از آن واقع باشد و این ولایت است ثمره شجره دین چرا که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از فرض صلوة و زکوة و صیام و حج این فریضه را فرض فرموده و این فریضه است آخر الفریاض و این فریضه از عملیات است نه از اعتقادات زنهاری که کج نفهمی اگر تشکیک داری در اینکه از عملیاتست بشنوکه عرض کنم که امام علیه السّلام فرموده است «بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصِّيَامِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ وَمَا نُودِيَ بِشَيْءٍ كَمَا نُودِيَ بِالْوَلَايَةِ» چه ظاهر است مراد از این ولایت در این حدیث شریف اعتقاد فقط بامامت نیست بلکه مراد از ولایت عملی است از اعمال مانند اخوات اربعه اعنی مبايعت و معاهدت بامام علیه السّلام و امام خود نیز باین تکلیف مکلف است که این معامله را با نبی صلی الله علیه و آله و سلم یا با امام سابق بر خود بجا آورد که در حدیث شریف وارد شده که «رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ» و از آیه شریفه «مَنْ الْمُؤْمِنِينَ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِمْ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَبَدَلُوا تَبْدِيلًا» مراد از آن حضرت شاه ولایت است صلوات الله علیه و جناب حمزه سیدالشهدا و حضرت جعفر طیار رضی الله عنهما است و آن حضرت صلوات الله علیه می‌فرماید که «مَنْ قَضَى نَحْبَهُ» عبارت از جعفر است «وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ» در بعضی احادیث ظاهر می‌شود که

مراد از مؤمنین در قول حق تعالی «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا» جناب ولایت ماب صلوات الله علیه است و فتح قریب عبارت از فتح خبیر است و جمع جمع تعظیمی است مانند «الذین آمنوا» در آیه انما بلکه نبی نیز مکلف است که این معامله را باید البته بجا آورد کما قال سبحانه «وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُم مِيثَاقًا غَلِيظًا» «وَ قَدْ وَرَدَ فِي الْحَدِيثِ أَنَّ الْمُرَادَ بِالْمِيثَاقِ هُوَ وَلايَةُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ» مجملأ ولایت معنی است مانند صلوة و زکوه و صیام و حج از معانی تکلیفی عملیه و ما هو الا تسلیم للامام علیه السلام و العهد معه کما ورد فی الدعاء «اللهم جدد لی فی هذا الیوم و فی کل یوم عهداً و عقداً و بیعةً له فی رقتی» و اگر چه سلیقه مستقیمه حکم می کند که مراد از ولایت در اینجا عملی است بعنوان استدلال گوئیم که عبارت بئی الاسلام علی خمس را هر آدم عبارت فهمی می داند که در مقام حصر است پس مراد از اسلام که منقسم این تقسیم تحلیلی است چیست آیا اعتقاد است که مقسم اصول خمس است یا عمل است که مقسم فروع سته است یا مجموع اعتقاد و عمل است شقی رابع احتمال ندارد اگر اعتقاد فقط مقسم است ذکر صلوات و اخوات ثلث وی جایز نیست و ذکر ولایت بمعنی اعتقاد بامامت بنا بر سلیقه تو بدون ذکر توحید و نبوت و عدل و معاد غیرکافیست و اگر عمل فقط مقسم است ذکر اعمال اربعه بدن و زکوة خمس و جهاد غیرکافی است و ذکر ولایت بر طبق سلیقه تو غیرجایز بود و اگر مجموع مراد است بایست بئی الاسلام علی احد عشر بفرماید خمس من الاصول و سته من الفروع و مفری از این اشکال نیست مگر بتوجیه ما چرا که از شقوق ثلثه شق ثانی را اختیار می کنیم و می گوئیم مراد از اسلام عمل فقط است و وجه وجیه این ترتیب آنست که بهمین ترتیب این فرایض خمس را رسول الله صلی الله علیه و آله فرض و واجب فرموده اگر باور نمی کنی بکتاب الحجه کافی رجوع نمائید و عدم ذکر خمس و جهاد را بتقریب اندراج این هر دو است در ولایت بتوجیه ما و چون ولایت در این مقام تکلیفی از تکالیف علمیه است موافق مشرب تو باید از فروع دین باشد ولیکن مرا خوش نمی آید که اطلاق فروع بر این معنی شریف نمایم اگر چه لامشاحه فی الاصطلاح بلکه بر طبق حدیث شریف مذکور سابقاً این عمل مخصوص را ثمره شجره طیبه دین که اصول خمس اصول اصلیه او و فروع سته فروع شامخه او است قرار می دهیم و چون علت غائی از وجود اصل و فروع وجود ثمره است پس علت غائی و مقصد اصلی از جمیع عقاید و اعمال ولایت خواهد بود و ولایت باین معنی اگرچه نسبت بشجره طیبه شریعت بمنزله ثمره است نسبت بشجره طیبه طریقت بمنزله تخم است و از این تخم شجره دیگر بظهور می رسد که معرفت اصل آن است و حقیقت فرع او و توحید ثمر او است و العجب که چه نیکو اصطلاحی ببرکت انفاس قدسیه فقرا حقیر را مقرر شد چرا که توحید اینجا نسبت بشجره شریعت بمنزله تخم است و اول الفکراست و اینجا نسبت به شجره طریقت ثمر شد و اخرا العمل شد و سرّ هو الاول و هو الاخر بظهور رسید و دقیقه اول الفکر اخرا العمل برقع از رخسار گشود آری علت غائی در ذهن مقدم است و در وجود خارجی مؤخر است اولاً چون توحید از مقوله اعتقاد است وجود ذهنی دارد و آخر چون از مقوله احوال و مقامات شد وجود خارجی بهم رساند الحمد لله علی ما أفهمنا اللطایف.

لطیفه

و این قانون کلی که ولایت است قانونی است که هرگاه شیعه امامیه که مرید حقیقی است بان عمل کند مداومت بر آن منتج آن است که وجود و تعین ضعیف او در وجود قاهر امام که غالب کل غالبست فانی شود و این

مقامات را باصطلاح محققین عرفا منزل فنا فی الشیخ گویند و چون ذات حق در سر امام علیه السلام است لامحاله این منزل منادی بمنزل اعلا می شود که منزل فنا فی الله عبارت از او است و تا کسی باینمقام و منزل غائی نرسد از شر نفس و خطرات آن ایمن نتواند بود بدان که چون رسول صلی الله علیه و آله از عالم غرور بعالم نور توجه فرمودند کتاب خدا را در میان امت خود خلیفه خود فرمودند و چون کتاب مشتمل بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و مطلق و مقید و مجمل و مفصل و رخص و عزایم و سایر علوم غامضه و مشکلات عظیمه بود بنوعی نازل شده بود که همه مذاهب و فرق بآن تمسک می توانستند نمود و این معنی موجب اختلاف و شکوک بود عنایت ربانی امام را با کتاب منضم فرمود ثقلین را باشتراک خلیفه رسول خود مقرر فرمود تا اگر مردم بهر دو متمسک شوند از اختلاف و شبهه و شکوک ایمن مانند و امام علیه السلام شاهد حقیقت کتاب و شاهد حقیقت امام علیه السلام باشد لهذا رسول صلی الله علیه و آله فرمود «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِرَّتِي أَهْلَ بَيْتِي إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ» چون ائمه طاهرين صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين را بعلم ربانی معلوم بود که زمانی خواهد که امام را غیبت واقع شود از برای رفع ابهام و مشکلات کتاب احادیث را در میان شیعه خود خلیفه خود فرمودند و اصحاب ثقات خود را امر فرمودند بتحریر و تسطیر احادیث و تدوین کتب و باین مضمون احادیث بسیار است که بنظر متبیین کتب احادیث رسیده و نسبت کتب احادیث بامام مانند نسبت کتاب الله است به نبی صلی الله علیه و آله و سلم یعنی هم چنان که کتاب الله خلیفه رسول الله است و کتب حدیث خلیفه اهل بیت است و هم چنان که نبی امر بجمع قرآن می فرمود ائمه عليهم السلام نیز امر بجمع کتب احادیث می فرمودند و هم چنانکه کتاب الله محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و سایر انواع متقابله مشتملست هم چنین است احادیث و این معنی نیز از احادیث مستفاد است و علمای فن حدیث همگی باین قائلند و چون احادیث نیز مانند کتاب حدیث فهم احتیاج دارد لهذا اهل بیت عليهم السلام مانند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حدیث فهم را نیز بما نشان دادند که «إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مَسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلِكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلَايْمَانِ» لهذا در اینجا نیز مؤمن ممتحن و حدیث ثقلین خلیفتین امامند و هم چنان که حدیث شهادت بر حقیقت مؤمن ممتحن می دهد مؤمن ممتحن نیز شهادت بر حقیقت حدیث می دهد و این مقدمه را بعنایت الله صاحب فهم قویم و سلیقه مستقیمه حکم بصحت آن می کند باقی ماند که تشخیص کنیم که مؤمن ممتحن کیست این قدر محقق شد که وجود مؤمن ممتحن در زمان غیبت امام علیه السلام واجبست اما آیا این مؤمن ممتحن آن شخص است که او را مجتهد می گویند یا آن کسی که او را فقیه اخباری می گویند یا آن کسی که او را حکیم مشائی می گویند یا حکیم اشراقی یا آن کسی که او را عارف می گویند چرا که بغیر از این فرق خمس صاحب مشربی دیگر در این امت نمی باشد و اگر کسی انصاف داشته باشد می گوید که مؤمن ممتحن که ثالث نبی مرسل و ملک مقرب واقع شده باید کسی باشد که باطن فیض مواطنش مانند اخوین او محل فیض و الهامات ربانی و کشف تجلیات سبحانی شده باشد و این معنی را بغیر عارف چگونه اطلاق می توان کرد و استنباط فروع از اصول فقهیه ظنیه کجا و مقام نبوت و رسالت و ملکیته مقربیه کجا فهم و استنباط معنی از سطوح و ظواهر اخبار کجا اشتراک با اصحاب وحی و الهام و اصحاب عصمت و پیغام کجا و استدلال بقوانین منطقی کجا و مقام مؤیدین من عند الله کجا تصفیه بطریق عقل صرف کجا و خلافت امام کجا حقا اگر نوع عارف در امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نبودی کلام امام علیه السلام که «أَوْ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلَايْمَانِ مَا صَدَقَ بِهِمْ نَمِي رَسَانِدَ بَعْدَ اِزِ اِيْنِ تَحْقِيْقَاتِ مُؤَيِّدِ اِيْنِ تَحْقِيْقِ رَا اِزِ كَلَامِ مَعْجِزِ نِظَامِ مُؤَلَايِ مُؤْمِنِيْنِ مُمْتَحَنِيْنِ عَلَيَّ مُرْتَضِي عَلِيْهِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ الْعَلِيَّ الْاَعْلٰی دَرِ خُطْبَةِ بَلِيْغَةِ اَنْ بَزْرْگُوَارِ بَشُوْكَه «لَا يَكْمِلُ الْمُؤْمِنُ اِيْمَانَهُ حَتَّى يَعْرِفَنِيْ بِالنُّوْرَانِيَّةِ فَاِذَا عَرَفَنِيْ بِالنُّوْرَانِيَّةِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ

إِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَ صَارَ عَارِفًا بِدِينِهِ مُسْتَبْرَأً وَ مَنْ قَصَرَ عَنِ ذَلِكَ فَهُوَ شَاكٌّ مُرْتَابٌ» اکنون از تردد بالمره بیرون آمدیم و دانستیم که مؤمن ممتحن کیست که امام را بنورانیت شناخته باشد پس اکنون محتاجیم بدو تحقیق یکی آنکه اول تصور کنیم که معرفت امام بنورانیت چه معنی دارد و ثانیاً آن کیست که عارف بنورانیت امام شده باشد مقام اول پس بدان که آن جناب صلوات الله علیه در همین خطبه فرمودند «إِنَّ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ وَ إِنَّ مَعْرِفَةَ اللَّهِ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَةِ وَ هُوَ الدِّينُ الْخَالِصُ» و از این کلام معجز نظام ولایت انتظام مستفاد می شود که معرفت امام بنورانیه معنی عظیمی است که معرفه الله را بر آن حمل می توان کرد بحمل هو هو چرا که نفرموده است معرفتی یستلزم معرفه الله یا يتضمن معرفه الله یا امثال آن بلکه فرمود معرفتی هو عین معرفه الله و معرفه الله هو عین معرفتی حقا که این کلام در علو مقام بحدی است که متکلم و مجتهد و اخباری را بمجرد متکلمیه و مجتهدیه و اخباریه تصور و مفهوم آن نهایت اشکال صعوبت دارد و یقین دارم که هرگاه احدی از این فرق ثلثه منصف و متدین باشد اقرار می کند بجهل تصور و مفهوم آن و می گوید که این کلام از جمله متشابهاتست که من از فهم آن قاصرم با اینکه آن جناب می فرماید کسی که باین مقام نرسیده باشد مؤمن ممتحن نیست بلکه شاک و مرتابت و سطوت این کلام جلالت انتظام ارکان وجود اساطین اهل ظاهر را متزلزل می سازد چرا که مقام قشریه مقامیست که از تصور مفهوم این کلام قاصر است تا برسیدن بمقام او چه رسد و این ضعیف را نظر بناتمامی فهم از مولای خود شرم می آید که از این مقام سخن گوید لیکن چون ببرکت انفس قدسیه فقرا و کرم و همت مردان راه فی الجمله از حقیقت کار آگاهی یافته شمه بعرض برادران گرامی ایمانی می رساند استدعا آن که چون برادری از اخوان صفا از کرم شاه اولیاء علیه التحیه و الثناء وقوف یابد از نااهل و منکرین مستور دارد.

نظم

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بیخبر بمیرد در عین خودپرستی

تحقیق معرفت امام علیه السلام بنورانیة موقوف بر تحقیق معنی معرفت و علم است و فرق بینهما اولاً بدان ایدک الله تعالی بر وجهی که محققین تحقیق کرده اند علم عبارت از ادراک کلی اجمالی است و معرفت همان ادراک کلی اجمالی است و ملاحظه او در صور تفصیل مثلاً دانستن اینکه مرض مطبقة حمائی است که تولد می کند در بدن از عفونت دم در داخل عروق و این معنی کلی را تصور کردن علم طب است و شناختن این مفهوم کلی در صورت تفصیل به این معنی که این تبی که امروز زید دارد این همان مطبقة است که کلیه او را تصور کردیم این معرفت طب است چرا که معرفت بمعنی شناختن است و علم بمعنی دانستن کسیکه این معنی کلی را تصور کرده می گویند در علم طب عالم و دانا است در شناختن تب مطبقة و یا تشخیص تب مطبقة در شخص مخصوص نه نمایند نمی گویند فلان کس مطبقة شناس است بعد از تمهید این مقدمه گوئیم کسیکه تصدیق کرده باشد باینکه این عالم را صانعی باید باشد و هست و او قادر و مختار و عالم وحی و متصف بجمیع صفات کمال و منزّه از جمیع صفات نقص می گویند فلان شخص عالم است بوجود حق و صفات کمالیه او لیکن نمی توان گفت که آن شخص عارفست و شناسا است بخدا چرا که ادراک او بحدی نرسیده است که بگویند که او آن خدای کلی که من تصور کرده ام نیست که در اینجا جلوه کرده و در این مظهر متجلی است و چون آدمی را بصیرت دل مفتوح گردد بنوعی که در هر مظهري از مظاهر موجودات و در هر مجلی از مجالی کاینات که نظر کند وجود حقیقی حق جل و علا را در آن مظهر بچشم سر به بیند و بچشم سر بدانند که هر اثری از اثار نتیجه کدام صفت از صفات حق است و این اثر است که از صفت علم مثلاً بظهور رسیده و در اینجا ذات مطلق تعالی شأنه بر صفت علم تجلی کرده و این اثر است که بصفقت قدرت مترتب گردیده و در این مظهر

وجود مطلق عزّ شانه بکسوت قدرت برآمده چنین کسی را گویند عارف بخداست و تو هرگاه موارد استعمال لفظ عرفان را استقراء نمائی و اعوجاج در سلیقه‌ات نباشد انصاف می‌دهی که معنی معرفت همین است و از جمله موارد استعمال آن قوله تعالی است که «الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ» و قول او جلّ جلاله «وَ إِذَا مَا أَنْزَلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ» خلاصه مضمون دو آیه شریفه اینکه اهل کتاب که بعنوان علم کلی اجمالی از کتب خود و اقوال انبیاء خود عالم و دانا شدند که پیغمبری بفلان اسم و صفت در فلان زمان خواهد آمد و کتابی بفلان لغت و سمت خواهد آورد و چون تو را دیدند و کتاب تو را شنیدند شناختند که آن محمدی که بعنوان کلیت تصوّر کرده بودند و آن کتابی که بطریق اجمال دانسته بودند آن شخص کلی را تو ماصدقی و آن کتاب کلی را کتاب تو مصداق است و چون معنی معرفت الله را تصوّر کردی اکنون معرفت امام را بنورانیّت تصوّر کن و قبل از تصوّر این مفهوم اول معنی نور را تصوّر کن و بدان که معلوم است که مراد از نور در این مقام نور حسی بصری مانند نور شمس و کواکب و نار نیست بلکه مراد نور عقلی مجرد از ماده جسمانیّه است و اگر این قدر هم فهم نداری سخن ما با تو نیست و قابل مخاطبت نیستی و هرگاه مراد نور حسی نباشد و نور مجرد باشد نور در اینجا مرادف روح است و نورانیّت مرادف روحانیّت است چنان که حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم تعبیر از حقیقت مجرد خویشتن خود فرموده و به دو عبارت یک جا فرموده «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي» و در مرتبه دیگر فرمود «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي» پس معلوم و واضح است که مراد از مقام نورانیّت امام مقام روحانیّت تجرّدی کلی آن جنابست که مقام اول مبدعاتست اعنی آن روح اعظم و نور اکبر که تعبیر از آن بمقام محمدی و قلم اعلی و امّ الکتاب و عقل کل می‌نماید و در آن مقام محمد و علی بلکه تمام معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین متحدند چنانکه حضرت فرمودند «أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ» و جناب ولایت مآب هم در خطبه شریفه فرمود که «كُنَّا وَاحِدٌ وَ أَمْرُنَا وَاحِدٌ وَ سِرُّنَا وَاحِدٌ وَ نَحْنُ شَيْءٌ وَاحِدٌ عِنْدَ اللَّهِ» و چون در مقام دیگر مقرر است که هر فیضی که از حق بهر ذره از ذرات ممکنات می‌رسد بواسطه این حقیقت کلیّه است و حق در هر مقامی که تجلّی می‌فرماید بواسطت این حقیقت کلیّه تجلّی می‌فرماید لهذا در هر مظهر از مظاهر و هر مجلای از مجالی هم چنان که حق ظاهر و جلوه گر است امام علیه السلام و نور امام نیز ظاهر و جلوه گر است و کسیکه علم کلی بحقیقت امام علیه السلام و صفات و خلافت عظمای او نسبت بحق دارد هرگاه چشم بصیرت او مفتوح گردیده در هر مظهري امام خود را می‌شناسد و صفات کمالیه او را می‌داند که هو هو و چون مقرر است که مظهر جامع و مجلای مستجمع انسان کامل است لهذا شناختن خدا در مظهر انسان کامل اتمّ شناختن هاست و هم چنین شناختن امام در مظهر شیعه خاص اهمّ شناختن ها است پس ظاهر شد که شناختن حق شناختن امام است و شناختن امام شناختن حق است و بوضوح پیوست اَلْحَمْدُ لِلَّهِ تَعَالَى تا کسی مرد حق را در هر زمان بشناسد و تا نور امام خود را در او نه بیند نتوان گفت عارف بحق است و هم نتوان گفت عارف بامام است بلکه رعایت قانون ترتیب چنین اقتضا می‌کند که حق را در امام بیند و امام را در شیعه خالص ایشان که مؤمن ممتحن عبارت از ایشان است پس مؤمن ممتحن فی الحقیقه کسی است که امام را بشناسد در مرأت مؤمن ممتحن که المؤمن مرأت المؤمن هرگاه امام ظاهر نباشد یا در مرأت امام دیگر هرگاه ظاهر باشد و این توجیه که نمودیم اعنی تفسیر نور بروح بعنوان تنزّل و مماشات با متوسطین است که انس بمشرب استدلال دارند و اما بمشرب اهل توحید و وحدت حقیقه نور نیست مگر وجود مطلق که «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ» و مقام رسالت و نبوت و ولایت مشکوه و زجاجه و مصباح نور وجودند که «مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوَةٍ فِيهَا مِصْبَاحُ الْمِصْبَاحِ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ الْآيَةُ» اگر تو را در این معنی که حقیقت نور عبارت از وجود است تشکیک باشد رجوع بکتاب عین

الیقین عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی قدس سره السبحانی نما تا بر تو منکشف شود پس محقق شد که معرفت امام علیه السلام بنورانیّت چگونه عین معرفت خدا است و معرفت خدا چگونه عین معرفت امام است و هرگاه این معنی را تصور کردی که معرفت امام علیه السلام بنورانیّت چیست و آن کسیکه صاحب این معرفت است کیست شناختی که مؤمن ممتحن عارف است و من با تو قشری نادان چکنم که مولای تو همه جا بلفظ يعرفنی و عرفنی و معرفتی و معرفت الله و عارفاً بدینه فرمود باز در خاطر تو خطور می کند که بلکه این مؤمن که حضرت فرمود که «أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِلاِیْمَانِ» کلامی یا اصولی یا اخباری باشد و بلکه در آن زمان تعبیر از معنی اجتهاد بعرفان فرموده اند پس همان بهتر که بخدا متوسل شوی که او تو را هدایت کند و الاً براهین و حجج جمیع انبیاء و اولیا درد تو را دوا نخواهد کرد.

لیک دعوت وارد است از کردگار با قبول و ناقبول او را چه کار

چون دانستی خلیفه امام در هر زمان مؤمن ممتحن است تا حدیث اهل بیت عصمت را بیان نماید و قبل از این هم از تحقیق محقق دوانی که مؤید بود به تحسین شیخ بها الدین محمد عاملی طاب ثراه و بحدیثین ماثورین از صادق و سجّاد صلوات الله علیهما و شهادت صاحب الکشف الحقیقی المولوی المعنوی قدس الله که شیخ مقبول الکل بهاء الدین عاملی با آن همه وصف در نهایت ادب و حرمت آن عارف کامل را نام می برد مع ذلک مطابق بود با قاعده کلیه مقررّه که در عنوان کلام اعنی قاعده صادقیه که «لَا تُكُونَنَّ مِمَّنْ يَقُولُ فِي شَيْءٍ اِنَّهُ فِي شَيْءٍ وَّاحِدٍ» دانستی که اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اعم است از اهل بیت صوری و معنوی و دانستی که عروج بر معارج کمال و خروج از تحت تسلط نفس اماره فرعون خصال بدون تمسک بولایت اهل بیت علیهم السلام ممکن نیست اکنون همان قاعده کلیه صادقیه را که در خصوص عمل بفرضیه ولایت که آخر الفرائض است رعایت فرما و تو را چاره نیست از رعایت فرضیه ولایت چرا که امام علیه السلام بحکم «بُنِي الْاِسْلَامُ عَلٰی خَمْسٍ» فرضیه ولایت را رکن اسلام قرار داده و نتوانی گفت در زمان غیبت امام علیه السلام تکلیف بتحصول رکن اسلام ساقط است و چون دانستی که معنی ولایت خود را بتصرف امام دانست که بحکم آیه اِنَّمَا وَحْدٌ مِّنْ حَدِيثٍ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ كَمَا اَوَّلِيْ بِتَصَرُّفِ خُودِ رَا بِتَصَرُّفِ اُو دَادِن و لهذا بعد از آیه اِنَّمَا آيَةٌ مِّنْ يَّتَوَلَّى اللّٰهُ نَازِلٌ شَد و بعد از کلام من كنت مولاه دعای اللهم و ال من والاه وارد گردیده لیکن احد المتضایفین معانقا للمتضایف الاخیره رعایت فرضیه ولایت در زمان غیبت ممکن نیست باین که الا خود را بتصرف مؤمن ممتحن بدهی و بالمره از اختیار و اراده خود بیرون روی و اراده و اختیار و علم و وجود را در اراده و علم و اختیار وجود مؤمن ممتحن در بازی و شیوه پاکبازان قمارخانه عشق را دریابی و ملکه خود کنی که شیخ عراقی قدس سره می فرماید:

نظم

بقمارخانه رفته همه پاک بازدیدم چو بصومعه رسیدم همه زاهد ریائی

و اگر تو را استبعاد می آید و استعجاب می کنی از اینکه نسبت بمؤمن ممتحن تو لا کردن واجبست هم چنان که نسبت بامام واجبست هیئات هیئات که هنوز معنی مؤمن ممتحن و فضیلت او را نشناخته در نزد خدا آخر ای کردن ملاحظه کن در کسیکه امام واجب التعظیم او را با ملک مقرب و نبی مرسل معانق و مزواج فرماید تا بحدیکه در بعضی از احادیث صحیحّه تصریح فرموده که ملک دو قسم است مقرب و غیرمقرب و نبی هم دو قسم است مرسل و غیرمرسل و مؤمن هم دو قسم است ممتحن و غیرممتحن و حدیث ما را از ملائکه متحمل نشود مگر مقربین و از انبیاء متحمل نشوند مگر مرسلین و از مؤمنین متحمل نشوند مگر ممتحنین تو را از امام شرم نمی آید که او را واجب الولاية نمی دانی و مرا عجب می آید که شخص فقیه و اخباری را مانند امام واجب

الطاعة می‌دانید و هم چنین تصور می‌کنی که کلام اعجاز نظام «فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يُقْبَلْ مِنْهُ فَإِنَّ مَا بِحُكْمِ اللَّهِ اسْتَحْفَ» الحدیث عبارت از او است با اینکه امام علیه السلام «عَرَفَ أَحْكَامَنَا» در عنوان حدیث فرموده و اطلاق عارف شاهد بر توجیه ما است و از تولّای بعارف و مؤمن ممتحن که عارف است بامام علیه السلام معرفتی متعلق بنورانیّت امام را استعجاب می‌کنی و اگر با این همه شواهد و تاییدات و مبهمات هنوز در تشکیکی کلام امام علیه السلام را بشنو که چگونه اعجاز فرموده و این فقیر را چگونه بکرم خود سرافراز و حمایت فرموده بنصّ صریح موالات علیّی را مانند موالات علیّی واجب فرموده تا چنان نه پنداری که سخنان عرفا و فقرا که از مشکوة نبوّت و ولایت مقتبس است ماخذی ندارد و مانند افکار تو مبنی بر تخیلات و توهمات است محمدبن یعقوب کلینی طاب ثراه در کتاب حجّة الکافی باسناد خود از سعد بن طریف از حضرت مولانا محمد بن علی الباقر لعلوم الانبیاء و المرسلین صلوات الله علیه و علی ابائه و ابنائه الطّیّبین الطّاهرین روایت نمود که قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يُحْيِيَ حَيَوَةً تَشْبَهُ حَيَوَةَ الْأَنْبِيَاءِ وَ يَمُوتَ مَيِّتَةً تَشْبَهُ مَيِّتَةَ الشَّهَدَاءِ وَ يَسْكُنَ الْجَنَّةَ الَّتِي غَرَسَهَا الرَّحْمَنُ بِيَدِهِ فَلْيَتَوَلَّ عَلِيًّا وَ لِيَتَوَلَّ وَلِيَّهُ» الحدیث و باسناد خود از ابان بن تغلب از مولانا جعفر الصادق علیه السلام روایت نموده «قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ أَرَادَ أَنْ يُحْيِيَ حَيَوَتِي وَ يَمُوتَ مَيِّتِي وَ يَدْخُلَ جَنَّةَ عَدْنِ الَّتِي غَرَسَهَا اللَّهُ بِيَدِهِ فَلْيَتَوَلَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَ لِيَتَوَلَّ وَلِيَّهُ وَ لِيُعَادَ عَدُوَّهُ» هرگاه این معانی را دانستی و این مقدمات را فهمیدی رجوع کنیم بنقل فاضلین متبحرین استرآبادی و کاشانی و گوئیم که بنای اصول و فروع را بر اخبار نهادن منشائی ندارد مگر رعایت قانون تسلیم که شعبه‌ای از شعب قانون ولایت است و تو دانستی که امکان رعایت قانون ولایت که قانون محبّت و متابعت و مباحثت و مشایعت و تسلیم همگی در وی مندرجست ببرکت اهل بیت علیهم السلام امروز متحقّق است و این معنی امروز مصطلح است بدخول در طریقت بنا علیّی هذا تسلیم حدیث شدن را بایست فاضلین متبحرین مذکورین منتظم فرمایند بتسلیم مؤمن ممتحن شدن چرا که این هر دو معاً خلیفه امامند چنانکه کتاب و عترت معاً خلیفه رسولند و مرا چنان می‌نماید که قصد فاضلین متبحرین از اصرار در اثبات طریقه اخبار در اصول و فروع هدم قانونین کلام و اجتهاد است نه ابطال طریقه عرفا چرا که این هر دو فاضل تصریح فرموده‌اند در تحقیق حقیقت عرفان تا بحدیکه مولانا محمد امین استرآبادی رَحْمَةُ اللهِ بِآن شدت اخبار که می‌دانی در رساله مسمّی بمسامرة العرفان تصریح بحقیقت عرفاء اهل طریقت را فرموده‌اند و عجب‌تر آنکه مسئله وحدت وجود را که منشا تکفیر عرفا است در رساله مذکور بطریق اخبار نخست استخراج فرموده افضل المتبحرین میرزا محمد صاحب کتاب رجال که استاد فاضل استرآبادی است طاب ثراه نیز بعینه مشرب فاضل استرآبادی را دارد و اهل ظاهر این دو فاضل را نمی‌توانند جرح نمایند چرا که مدار استدلال اخباریین بر کلمات این دو بزرگوار است و در تشخیص رجال امروز کمتر کسی از مجتهدین است که بر حال میرزا محمد رجوع ننماید مجملاً تصدیق کردن این سه فاضل مذکور اعنی فاضل استرآبادی و استاد او و فاضل کاشانی قدس الله اسرارهم منکرین عرفا را بسیار وهن در ارکان انکار می‌اندازند «وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَ أَجْتَنَّبَ الْعَيَّ وَ الرَّدَى» و چون از نقد تمیمی فارغ شدیم هنگام آن است که شروع کنیم در محاکمه موعوده بعون الله و حُسن توفیقه.

محاکمه

قوانین شریعت مطهره را صلوات الله علی صاعدیها و آله هم چنان که خواص و منافی در تکمیل معاد می‌باشد

هم چنین خواص و منافعی در تنظیم معاش می‌باشد و آن معنی کسی را که بصیر باشد در شرع وضوح دارد هم چنین تکمیل معاد مقصود شارع است لذاته تکمیل معاد نیز مقصود شارع است لیکن لالذاته بل لانه مما تعین علی تکمیل المعاد و متمسک بشریعت هرگاه خواهد منفعتی متعلق بمعاد او را حاصل شود بدون تمسک بمؤمن و تولای بوی ممکن نباشد اما عالم ظاهری و فقیه نیز وجودش در عالم واجبست خواهی مجتهد او را نام کن خواهی اخباری و انظام عقود معاملات و قطع منازعات و خصومات عامه ناس بدون وجود چنین کسی صورت نپذیرد چرا که اهل باطن را این احوال نیست که با عوام الناس معاشرت توانند نمود و آن ظرفیت مختص امام علیه السلام است که متخلق بخلق لایشغله شأن عن شأن است و اگر چنین عارفی در همه ازمه کمتر یافت شود به نادر در زمانی از ازمان یافت شود چنانکه تتبع و استقراء بر این معنی شهادت می‌دهد و اگر فقهای ظاهری خود طالب نجات در معاد باشند خالی از لجاج باید ایشان هم متمسک باهل باطن شوند چرا که قوه قدسیه عند المحققین شرط است در اجتهاد و فتوی و اگر راه تحصیل قوه قدسیه عملی باشد که نتیجه اجتهاد است دور صریح لازم آید پس هرگاه فقیه اهل ظاهر بعارف اهل باطن که مؤمن ممتحن عبارت از او است متمسک باشد تا بمقام قوه قدسیه رسد اهلیت فتوا دادن بهم رساند و اگر خود بمقام قوه قدسیه نرسد باستصواب و اجازه همت آن عارف که صاحب نفس قدسیه است بمنصب فتوی قیام نماید البته احوط در دین و اقرب بعمل بمقتضای یقین خواهد بود چرا که انسان خود چگونه حکم می‌تواند کرد که من صاحب نفس قدسیه‌ام و غیرعارف که صاحب نفس قدسیه است دیگر صاحب نفس قدسیه را که می‌شناسد و اگر اهل فتوی این قاعده را رعایت کنند هم امر معیشت خلق منتظم شود و هم امر تقویت جنبه عالیه و جذب نفوس الی الله و سلوک طریق معاد آسان گردد و اگر بی‌انصافی پیشه خود کنند غیر از خود کسی را واجب الاتباع ندانند و بجرح و ایزای فقرای الی الله برآیند مصیبت عظیمی در دین حق بهم رسد و هم خود در ظلمات اخلاق ذمیمه و حجب کثیفه بماند و هم عوام الناس بیچاره را هلاک کنند و اگر ببرکت ظاهر شرع ظاهر امر معاش ایشان فی الجمله انتظام یابد این انتظام از مقوله استدراج است که اعظم امراض است و اگر قانون محبت در میان باشد و دوستان اهل بیت (ع) همگی با هم سازش داشته باشند و هر یک بحکم «رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً عَرَفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ» از حد خود پا بیرون نگذارند این همه مفساد در عالم بهم نرسد.

تنبيه

محقق وسیع الحدقه عریض الفکر را قاعده اصلیه و قانون کلی در جمیع مطالب اینست که هر مرتبه از مراتب کمالات را در محل خود صحیح داند و بحکم «وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ» تعدی مدعی هر مطلب را از مقام و حد خود ظلم و قبیح شمرد و چون هر یک از مشارب مختلفه در مقام خود کمالی از کمالات و صنعتی از صناعات است محققین کامل جرح آن را جایز نشمرده‌اند بلکه راجع شود بناقصین در هر مشربی که از حد مقرر حق تعدی کنند و هرگاه عارف محقق را نظر بر تصحیح مراتب تا بحدی باشد که حکم کند بوجوب و جود صنعت حدادی مثلاً و صنعت حدادیت و آن مقوله کمالات و موقوف علیه نظام کل شمرد چگونه حکم خواهد نمود که صفت تفقه در دین که مستلزم ضبط قواعد شریعت مطهره و حفظ قوانین مله حنیفه است صنعتی مجروحست حاشا عن ذلک بلی حداد هرگاه از حد خود تجاوز کند و گویند صنعت من اشرف از صنعت اسطرلاب سازيست که موقوفست بر علوم کثیره لطیفه دقیقه از علوم ریاضی که بپراهین هندسه محکمه مبرهن شده و یا تعدی خود را از حد بگذرانند و بگویند علم اسطرلاب و شخص اسطرلاب ساز باید در

عالم نباشد که وجود او و رواج صنعت او منشاء کساد صنعت من می‌شود و اگر در تصریح باین معنی شرم نکند شبهه چند بر خلق القا کند که قبح کار و صنعت اسطرلاب سازی و حتی صنعت حدادی را در نظر خلق بیچاره جلوه دهد مثل آنکه بگوید چون صنعت اسطرلاب تعلق بعلم نجوم دارد و بذهن عوام می‌اندازد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود «كَذَبَ الْمُنجُونَ بِرَبِّ الكَعْبَةِ» و ای مردم صنعت من که حداد هستم موقوف علیه جمیع صنعتها است خصوص زراعت که عمده است در نظم معاش و امام علیه السلام او را اکسیر احمر فرموده و امثال این مزخرفات واهی عام فریبی را در نظر عوام بیچاره جلوه دهد البته متعدی از حدود و ظالم باشد و محقق عارف را تنبیه بر ظلم او واجب بوده و هم چنین هرگاه فقیه ظاهری که بر سطوح و قشور آیات و احادیث اطلاع دارد عارف صاحب کشف و شهود را که باطن فیض موطنش به نور تجلی و الهام منور گردیده و بواسطه تربیت و امتحانات مرشدان صافی دم کامل قدم بمقام مؤمن ممتحن رسیده و امام خود را بنورانیت شناخته و از التفاتات ما سوی الله خود را فارغ ساخته و در قمارخانه عشق در داد اول هستی موهومی خود را درباخته و اسرار اهل بیت را همگی مؤتمن گردیده و به تفصیل مقامات و معارج قلبی و مراتب و مدارج روحی و مناهج سری در سیر الی الله و فی الله و مع الله و من الله اطلاع بهم رسانیده جرح کند و گوید علم من اشرفست از علم تو چرا که من وارث اهل بیت علیه السلام و تو صوفی و مبدع در دینی بلکه از این هم تعدی کند و گوید وجود عارف حقه مفسد نظام عالم است و بر عوام الناس القا کند که فقرا را باید از بلاد اخراج کنند که اینها آن صوفیه‌اند که ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ایشان را مذمت نموده‌اند و امثال این مزخرفات که کاراگاهان را غرض و قصد از آن معلوم است و بر محقق صاحب بصیرت لازم است که تنبیه بر ظلم او نماید و تجاوز و تعدی او را بر ضعفای طالمین حق منکشف سازد و بالله التوفیق تذکره علوم اهل بیت علیهم السلام دو قسم است علوم ظاهری و علوم باطنی و هر یک از این دو قسم را جمله ایست علوم ظاهری ایشان شریعت است اصولاً و فروعاً و جمله آن متکلمین از محققین و حکمای متدینین اند اصولاً و مجتهدین و رواة متورع صدوق‌اند فروعاً و علوم باطنی آنها علوم طریقت و حقیقت است و جمله آن عرفای ارباب کشف و شهود و محققین موحدین اصحاب کرامت وجودند قدس الله اسرارهم اصولاً و فروعاً و چنانکه علوم انبیاء بر دو قسم است علماً و ورثه انبیاء نیز دو طایفه باید باشد علمای شریعت که ورثه علوم ظاهرند و علمای طریقت و حقیقت که ورثه علوم باطنند پس چه مانع از آنکه «الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْانْبِیَاءِ» را تعمیم کنیم و باین محاکمه منازعه میان اهل ظاهر و باطن را مرتفع سازیم و این محاکمه لطیفه را در تحت قاعده صادقیه لَاتَكُونَنَّ مِنْ یَقُولُ فِی الشَّیْءِ اِنَّهُ فِی شَیْءٍ وَاحِدٍ مَنْدَرَجٍ گردانیم و عجب تر از همه امور عجیبه آنکه علمای حقیقت را از فرط انصاف مضایقه از این معنی نیست که «الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْانْبِیَاءِ» را تعمیم کنند تا حدیث شامل اهل ظاهر نیز باشد و ایشان از این شرف محروم نباشند و بعضی از علمای شریعت را بی انصافی بحدیست که از تعمیم حدیث بر وجهی که شامل اهل باطن باشد مضایقه کنند و ما صدق حدیث همین خود را دانند و بس با آنکه علوم ظاهر نسبت به علوم باطن مانند نسبت آب بخاکست و قشر به لب و تبن بحبه است و نسبت علم باطن بعلم ظاهر نسبت لب بقشر و فاکهه بآب و حبه به تبن است و مقرر است که قشرو تبن و آب اینها غذای انعامست و فاکهه و لب و حبه غذای آدمی واجب الاکرام است قال الله سبحانه «فَلْيَنْظُرِ الْانْسَانُ اِلَى طَعَامِهِ اَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْاَرْضَ شَقًّا فَاَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَ عِنَبًا وَ قَضْبًا وَ زَيْتُونًا وَ نَخْلًا وَ حِدَائِقَ غَلْبًا وَ فَاكِهَةً وَ اَبًا مَتَاعًا لَكُمْ وَ لِانْعَامِكُمْ» «و قد وَرَدَ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِهِ سُبْحَانَهُ اِنَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ اَرَادَ بِالطَّعَامِ مِنْهَا الْعِلْمَ حَدِيثٌ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِهِ سُبْحَانَهُ «فَلْيَنْظُرِ الْانْسَانُ اِلَى طَعَامِهِ عَلَّمَهُ الَّذِي يَأْخُذُ عَمَّنْ يَأْخُذُ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَيَّ فَهَمَّ الطَّائِفُ» چون از بیان نکته تقیید الصراط المستقیم بصراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب باکمل وجهی و احق تحقیقی و اقوم تدقیقی

فراغت حاصل کردیم شروع کنیم در تحقیق معنی صراطِ المُستقیم بعونِ اللهِ العَلِيِّ العظیم.

لطیفه

حقیقت صراطِ المستقیم توسط میان افراط و تفریط است در اعتقادات و اخلاق و اعمال چنان که در تفسیر مولانا و امامنا ابی محمد الزکی العسکری صلوات الله علیه مذکور است که «الصَّراطُ المُستقیم ما قَصَرَ عَنِ العُلُوِّ وَاَرْتَفَعَ عَنِ التَّقْصِيرِ» و در کتاب مستطاب نهج البلاغه از حضرت شاه اولیا علیه صلوات الله العلی الاعلی این عبارت لطیف اشاره مذکور است که «لَا یُقَاسُ بِالِ مُحَمَّدٍ مِنْ هَذِهِ الِامَةِ اَحَدٌ وَا لَا یَسْتَوِی بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَیْهِ اَبَدًا هُمُ اَسَاسُ الدِّینِ وَا عِبَادُ الِیَقِینِ اِلَیْهِمْ بَعْضُ العَالِیِّ وَا بِهِمْ یَلْحَقُ التَّالِیُّ» و در کتاب مستطاب حجة اصول کافی از حضرت مولانا ابی عبدالله جعفر الصادق صلوات الله علیه ماثور است که «اِنَّ الارضَ لَا یَخْلُو اِلَّا وَا فِیْهَا اِمَامٌ کَیْ اَنْ زَادَ الْمُؤْمِنُونَ شَیْئًا رَدَّهُمْ وَا اِنْ نَقَصُوا شَیْئًا اَثَمَهُ لَهُمْ» و احادیث باین مضمون از اهل بیت عصمت و طهارت که خزینه اسرار وحی و حکمتند مَثَكَّرَ الْوُرُودِ است و آیه شریفه «وَجَعَلْنَاکُمْ اُمَّةً وَسَطًا» بر این مطلب شاهدی عدلست کذالک و کریمه عظیمه «وَالسَّمَاءُ رَفَعَهَا وَا وَضَعَ الْمِیزَانَ اَلَّا تَطْغَوْا فِی الْمِیزَانِ وَا اَقِیْمُوا الْوِزْنَ بِالْقِسْطِ وَا لَا تَخْسِرُوا الْمِیزَانَ» این مقصد را برهانی است قاطع لاتطغوا نهی از افراط و غلو است و لاتخسروا نهی از تفریط و تقصیر و اقیموا امر بتوسط و اعتدال و در دیوان مرتضوی نشان صلوات الله علیه و علی قائله مذکور است:

«نَحْنُ قَوْمُ النَّمْطِ الْاَوْسَطِ» «لَنَا کَمَنْ قَصَرَ او فَرَطًا»

این مسئله مُتَّفَقٌ عَلَیْهِ تمام حکمای الهی و عرفای موحدین است اما توسط در اعتقادات مثل توسط بین التَّشْبِیْهِ و التَّعْطِیلِ در علم بصفات الله و توسط بین الجبر و التفویض در علم بافعال الله و تحقیق این هر دو مسئله مذکور شد اما توسط در اخلاق مثل توسط بین الشَّرِّهِ و الخمود که بعفت مسمّا است در تهذیب قوه شهویه و توسط بین التَّهَوُّرِ و الجبِنِ که به شجاعت مسمی است در تهذیب قوه غضبیه و توسط بین الجریزه و البلاهه که بحکمت مسمّا است در تهذیب قوه عقلیه و توسط بین الظلم و الاظلام که بعدالت مسمّا است در تهذیب قوه علمیّه مسمی بعقل عملی و تحقیق این مسائل و تشخیص مفهومات آن علی سبیل التفضیل مذکور است در علم تهذیب اخلاق و از جمله کتب مصنّفه در این فن کتاب الطّهارة حکمیه معتدل الخلق ابوعلی بن مسکویه و کتاب اخلاق ناصری قُدوة الحُکَمَاءِ الْمُحَقِّقِینَ نَصِیرُ الْمَلَّةِ و الدِّینُ الطُّوسِی طِیْبَ اللهِ تَرْبِیْتَهُ و کتاب اَحْیَاءِ الْعُلُومِ اُسُوةَ الْعَرَفَاءِ الْمُحَقِّقِینَ ابوحامد غزالی و کتاب محجة البیضاء تهذیب کتاب اَحْیَاءِ الْعُلُومِ است و کتاب حقایق التخلیص و رساله مختصره مسمی به نخبه که خلاصه کتاب حقایق است و این هر سه کتاب از تصانیف شریفه عالم ربّانی مولانا محمد محسن کاشانیست قدس فیضه السَّبْحَانِی اما توسط در احوال مثل توسط بین الجذب و السَّلُوکِ که در لطایف سابقه تحقیق آن مذکور شد و اما توسط در اعمال مثل توسط بین الرِّخْصَةِ و العزیمه که اوّل عبارت از ترخّص مطلق و توسّع بحث است بحدیکه منجر بترحیم حلال الله و تحلیل حرام الله و تعدی از حدود الله بشود «وَمَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ» و ثانی عبارت از تضییق در دین و تحرّج در استعمال شرع مبین بروجهی که منجر بفساد دماغ شود و تولّد وسواس گردد «قَالَ اللهُ جَلَّ نِعْمَتُهُ مَا یُرِیدُ اللهُ لِیَجْعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ وَا لَکِنْ یُرِیدُ لِیُطَهِّرَکُمْ وَا یُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکُمْ» ایضا قال وَسَعَتْ رَحْمَتُهُ «یُرِیدُ اللهُ بِکُمْ الْیُسْرَ وَا لَا یُرِیدُ بِکُمْ الْعُسْرَ» و قد وَرَدَ عَنْهُمْ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ «اِنَّ الْخَوَارِجَ ضَیِّقُوا عَلَیْ اَنْفُسِهِمْ بِجَهَالَتِهِمْ اِنَّ الدِّینَ اَوْسَعُ مِنْ ذَلِکَ» و چون حکم جمیع توسطیات بوجهی خروج از طرفین است و بوجهی جمیع بین الطرفین است

چنان که تحقیق این مسئله در کلمات سابقه از همین کتاب معلوم شد لهذا در حدیث شریف وارد شده که «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ يُؤَخَذَ بِرِخْصِهِ كَمَا يُحِبُّ أَنْ يُؤَخَذَ بِعِزَائِمِهِ» و معیار در رخص و عزائم را در هر شخصی از مکلفین بجز مُرَبِّي معنوی که مؤمن ممتحن عبارت از او است کسی نداند چنانکه می‌فرماید حضرت مولوی قَدَسَ اللَّهُ سِرَّهُ الْعَلِيِّ.

هست اباحت کز هوا زاید ضلال هست اباحت کز خدا آید کمال
عُجِبَ با آن نور شد قبله کرم قبله بی آن نور شد بیت الصنم

و از کلمات اهل بیت علیهم السَّلام مُستفاد می‌شود که وَسِعَ که از آیه شریفه «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» مستنبط می‌شود دون طاقت است یعنی آنقدر تکلیف که بمقدار وسع مکلف است کمتر از آن قدری است که بمقدار طاقت مکلف است مثلاً ما را طاقت هست که شبانه روزی پنجاه رکعت نماز بگذاریم و وَسِعَ نیست حق سبحانه و تعالی عنایت فرمود بقدر وسع شبانه روزی هفده رکعت فرض فرمود پس توسعه در وسع بیشتر از توسعه در طاقت است و از اصول کلیه ماخوذه اهل بیت علیهم السَّلام مستنبط می‌گردد که رُخْصَ در عزایم نتیجه فرط تضییق است که مکلف بحکم «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَرُهَا» برخورد حمل می‌کنند و کریمه عظیمه «لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» که مفسرین در تفسیر این متحیر مانده‌اند بر صدق این تحقیق حجتی بالغه است و حکایت یمین شاه اولیاء حضرت علی مرتضی صلوات الله علیه و دو نفر از صحابه در خصوص تحریم مناجات و نزول آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْرَمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ» و آیتین مذکورترین بعد از این آیه شریفه این مطلب را برهانی قاطع است و در این مقام اشکال عظیم است که مترسمین اهل ظاهر مشکل است که از عهده حل او برآیند و آن نهی لاتعتدوا نسبت لغو یا مواخذه بی‌مین مرتضوی صلوات الله و سلامه علیه این فقیر ضعیف ریزه خوار خان احسان نعمت الله ولی مظفر علی و احلی لطیف بخاطر می‌رسد و مناسب چنین می‌داند که بعد از نقل حدیث بعرض برادران روحانی رساند امید که مقبول خاطر پیر روش ضمیر گردد و فیض باطن شاه اولیاء این ضعیف را از درکات نفس اماره خلاصی ارزانی فرماید درد بی درمان عشق را درمان این ضعیف گرداند.

حکایت

شیخ طبرسی در تفسیر مجمع البیان و شیخ قمی در تفسیر خویش از حضرت بحرالحقایق مولانا ابوعبدالله جعفر الصادق علیه السَّلام روایت فرموده‌اند که آیه مذکوره نازل شد در شان امیرالمؤمنین علیه السَّلام و بلال و عثمان بن مظعون پس امیرالمؤمنین علیه السَّلام قسم یاد نمود که هرگز شبها خواب نکند و بلال قسم یاد نمود که هرگز روز افطار نکند و عثمان بن مظعون قسم یاد نمود که هرگز با زن مقاربت نکند و شیخ قمی این تتمه را زیاد کرده که زوجه عثمان داخل شد بر عایشه و این زنی بود جمیله عایشه از سبب زینت نکردن او پرسید در جواب گفت که از برای که زینت کنم قسم بخدا که شوهر من از فلان روز تا بحال نزدیکی به من ننموده و شیوه رهبانان را اختیار نموده و مسوح پوشیده و زاهد در دنیا گردیده چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل خانه شد عایشه آن جناب را از واقعه زوجه عثمان بن مظعون اخبار نمود آن حضرت بیرون تشریف آوردند و ندای صلوة جامعه دردادند پس مردم همگی جمع شدند حضرت بر سر منبر صعود فرمودند بعد از حمد و

ثنای الهی فرمودند چه می‌شود قومی را که طیبات را بر نفوس خویش حرام کرده‌اند و من در شب خواب می‌کنم و با زن نزدیکی می‌کنم و در روز افطار می‌کنم پس هر کس بسنت من بی رغبت باشد از من نیست پس ان جماعت برخواستند و عرض کردند ما قسم خورده‌ایم پس نازل فرمود خداوند عالم این آیه را که «لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَدْتُمُ الْإِيمَانَ الْإِيه».

حَلَّ لَطِيفٌ

در لطایف سابقه عرض شد که تحقیق کردیم که کمال سیر الی الله جمع بین الجذب و السلوک است و در اصول عرفانیّه مقرر است که نشاء نبوت مفضی و منتج سلوک و رجوع از جمع بفرق است و هم چنین نشاء ولایت مفضی و منتج جذبه است و جذب رجوع از فرق بجمع است و شیخ حقیقی که رسول ص باشد مرید حقیقی خود را که علی مرتضی ص است و کل من شایعه فی ارادة النبی را در هر دو نشاء جذب و سلوک تربیت می‌فرماید چرا که چون شیخ کامل عامل مقام نبوت و ولایت و جامع بین الکمالین است گاهی بقوت ولایت مرید را جذب می‌کند و گاهی که او را جذب می‌نماید لازم آن مقام است که در این احوال تنفر از دار الغرور و تجافی نماید و مصمم ترک جمیع مشتهیات و لذات گردد حتی مناجات لهذا بجهت تاکید و تصمیم قسم یاد فرمودند که دیگر متعرض مناجات نگردند و چون حکمت اقتضای تعدیل حرارت جذب و برودت سلوک می‌کند لهذا شیخ حقیقی مرید را از مقام جذب و جمع بمقام سلوک و فرق تنزل می‌فرماید و چون مقام جذب مقام وصال و مقام سلوک مقام فراق است و عاشق را از وصال بفرق کشیدن نهایت صعوبت دارد چرا که محبت غالب کل است و قاهر کل قاهر است پس اگر معشوق خواهد که عاشق بجهت رعایت حکمت ترک حضور او گیرد و رو بعالم کثرت آورد او را بغیر از آنکه بفرماید که این خدمت را که سلوک و فرقت اگر بجا نمی‌آوری دیگر تو را دوست خود نمی‌دانم و هیچ نوع تهدیدی دیگر حرارت جذب را سرد نمی‌کند لهذا کلمه «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ» و اطلاق اعتداء بر ترک مناجات و تهدید «لَيْسَ مِنِّي» در حدیث نبوی ص وارد شده این توجه اگرچه نسبت بحال بلال و عثمان بن مظعون مناسبت دارد ولیکن نسبت بتمکین حضرت شاه ولایت و اینکه آن جناب جذاب علی الاطلاقست نه مجذوب عارفین به ماقم نورانیت آن سرور اندکی ناگوار می‌آید لهذا حلّی لطیف‌تر و دقیق‌تر بجهت دفع اشکال مذکور عرض می‌شود بعنایت الله تعالی.

حَلَّ لَطِيفٌ

در اصول عرفانیّه مقرر است که تکمیل مرید را بحسب صورت دو چیز در کار است که هر دو در معنی متحدند یکی آنکه معشوق حقیقی قبله توجه مرید و آینه حقنمای او است و بعنوان استغنا و ناز با مرید سلوک می‌فرماید و اجازات و تسلیم نفس از اوست و تولاً و متابعت نسبت باوست و این چنین شخص بمنزله آدم مسجود است که حقتعالی ملائکه را بسجده او امر فرمود و فی الحقیقه حق مسجود است و آدم چون بحکم «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» خلیفه حق است لهذا سجده او سجده حق است دوم آنکه مرید را تعلیم می‌فرماید که شیخ اول را که قبله و مسجود و معشوق او است چگونه ادب باید ورزید و چه گونه توجه باید نمود و چگونه سجده باید کرد و چگونه باو بعاشقی معامله باید نمود و بالجمله آداب ارادت را تعلیم می‌کند و باصطلاح درویشان شیخ اول را پیر ارشاد می‌گویند و شیخ ثانی را پیر دلیل گویند و در طریقت مرتضوی (ع) که بواسطه اصحاب انفاس بما رسیده و چنین مقرر است که پیر ارشاد به نشاء نبوت مرید را تربیت می‌فرماید و از جمع بفرق و از جذب

بسلوک تحریر می‌فرماید و پیر دلیل به منشاء ولایت تربیت می‌فرماید و از فرق به جمع و از سلوک به جذب ترغیب می‌فرماید تا مرید عدل شود و جامع بین الجذب و السلوک گردد چون این مقدمه را دانستی گوئیم معلوم است که حضرت حبیب الهی جامع نشاء جمیع انبیاء و خاتم جمیع مرسلین است و پیر ارشاد حقیقی است و حضرت ولی الله بحکم آیه شریفه «أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْنَهُ مِنْ رَبِّهِ يَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ» و کریمه عظیمه «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوهُ إِلَى اللَّهِ أَنَا وَمَنْ أَتَّبَعَنِي» و حدیث شریف «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هِرُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» و دعای صدق انتهای «اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي وَزيراً مِنْ أَهْلِ عَلِيٍّ أَخِي أَشَدُّ بِهِ أَرْزَى وَأَشْرَكُهُ فِي أَمْرِي» در منصب ارشاد و تربیت است شریک آن جناب و وصی او است لهذا تربیت مریدان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و امر کردن ایشان را بسجده آن جناب که آدم حقیقی است کَمَا قَالَ سَبْحَانَهُ «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» شغل آن جنابست و چون مرید آن حضرت رسالت را آن حضرت پیر دلیل است و اعطاء نشاء جذبه که نتیجه مقام ولایت است از نفس و نظر این بزرگوار بظهور می‌رسد و آداب عبودیت حضرت ختمیت ص را آن حضرت بخُلُص صحابه تعلیم می‌فرمودند و لهذا رسیدن بلال و عثمان مذکورین بمقام جذبات تا بحدی که مناجات را بر خود حرام کردند از قوه جذبه علویه است و ایشان فی الحقیقه مجذوب بسوی باطن فیض موطن حضرت شاه ولایت‌اند که مقام جمع حقیقی است و جذاب ایشان ولایت کلیه است که آن جناب آن مقام را مظهر است و چون عبودیت را تعلیم ایشان می‌فرماید و ادب را نسبت بشیخ از او باید تعلیم بگیرند و آن حضرت چنان و امینماید که خود هم یکی از ایشان است و چون بقوه جذب علوی بمقام جذب رسیدند و از آثار و از لوازم عالم کثرت بالمره منخلع گردیدند ثانیاً بقوه سلوک و نشاء نبوت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بمقام سلوک می‌کشاند و این دو نوع تربیت اگرچه بحسب ظاهر معارض یکدیگرند لیکن معاون یکدیگرند چنان که آن دو نفر گازر که در صفت گازی با یکدیگر شریکند در غسل ثوب یکی جامه‌ها را بهم می‌تابد و می‌پیچد و یکی بآب زده باز می‌نماید و از این هر دو فعل بشستن جامه بحد کمال می‌رسد و ظاهراً معارضه می‌نماید و فی الحقیقه معاونت «الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ فَهْمِ اللَّطَائِفِ» و بدان که حال تو در تشخیص این مقام از دو بیرون نیست با حضرت شاه ولایت علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی را در مقام مانند بلال و عثمان بن مظعون می‌دانی و بخطاب «لَا تَعْتَدُوا» در آیه اولی «وَأَتَّقُوا» در آیه ثانیه «وَلَا يُؤَاخِذُكُمْ» در آیه ثالثه مخاطب می‌دانی یا آن جناب را علیه السلام در مقام تربیت بلال و عثمان مذکور می‌دانی و چنین می‌دانی که خود را بصورت ارادت وانمود بجهت تعلیم و تربیت ایشان هرگاه شقّ ثانی مختار تو باشد چنانکه در تحقیق حلّ لطیف بیان نمودیم ظاهر است که هیچ نقص در مراتب آن جناب لازم نمی‌آید و هرگاه شقّ اول مختار تو باشد چنانکه عروج فهمت در خصوص معرفت بامام ع ناتمام باشد باز نقصی بآنجناب لازم نمی‌آید چرا که هرگاه عاشقی در مقام عبودیت با معشوق و جدّ در خدمت او و عزم بر التزام مرضی و هجرت از مساخط او خورد و خواب و لذت و آرام را بر خود حرام گرداند و معشوق او را عتاب کند که آنچه ما بر تو حلال کردیم تو بر خود حرام مکن که ظلم کنندگان را دوست نمی‌داریم و بیرهیز از مخالفت ما و آن عاشق غدر بگوید که من بنام عزیز تو سوگند خورده‌ام که بر وجهی متوجه خدمت و حضور تو باشم که خورد و خواب و آرام را بر خود حرام کنیم و حرمت اسم عظیم تو چنین اقتضا می‌نماید که هرکس مخالفت چنین قسمی کند تو او را مواخذه می‌نمائی و قسم بنام تو را نتوان شکست و حضرت معشوق جلّ و علا از روی استغنا جواب می‌فرماید که در خصوص مخالفت کننده قسم بنام عزیز خودم با فرط عظمت ذاتم نظر بفرط کرم و رحمتم توسعه و تخفیف چند هست اول آنکه کسی که بدون عقد و نیت قسم بخورد مراد از قسم لغو است او را مواخذه نمی‌کنم دیگر آنکه هرگاه بعقد و نیت هم باشد و قسم خورد و قصد مخالفت داشته باشد اگرچه مستحق مواخذه

و عقوبت من است و لیکن چون توسعه هم در این صورت قرار داده‌ایم که حرج بر بنده ضعیف لازم نیاید و آن توسعه آنست که کفاره سهل‌المواخذه که در آن هم توسعه هست مقرر فرموده‌ایم و آن اینست که هرگاه بنده خواهد نقض قسم خود بکند باید ده نفر از بندگان مسکین را که عیال من هستند اطعام کند از غذای متوسط که عیال خود را می‌دهد یا ایشان را بپوشاند یا یکی از بندگان مرا که بعاریت مقرر کرده‌ایم که بنده او باشید او را آزاد کند از بندگی خود و او مخیر است و موسع است بر هر یک از شقوق ثلثه که خواهد اختیار کند و اگر هیچ یک از اینها که گفته شد یعنی شقوق ثلثه او را میسر نشود آن بنده که بر خود گذاشته بود که شبها مطلق خواب نکند و روزها مطلق طعام نخورد و با اهل خود مطلق نزدیک نشود او را کافی است که از برای تعظیم نام من و رضای من سه روز روزه بگیرد نمی‌دانم در این خصوص چه نقص بر آن عاشق لازم می‌آید بله این معاتبات همه اشاره بفرط مقبولیت او و کمال عنایت معشوق جلّ و علا است باو از این جهت حضرت سبط الرسول مولانا الحسن المجتبی صلوات الله علیه و علی جده و ایبه و اخیه در مجلس معاویه این آیه شریفه را در مقام فضیلت پدر بزرگوار خود خواند اینکه آن جناب اول کسی است که طیبات را بر نفس خود حرام فرمودند پس از این معلوم می‌شود که حلّ لطیف حلیت صحیح و اینقدر دلالت بر فضیلت مولای مؤمنان می‌کند که موجب اسکات بیگانگان باشد اگر چه حلّ الطف آشنایان را به مزاج محبت سازگارتر است و التکلان علی التوفیق.

لطیفه

بدان که یکی از اسماء حق تعالی شأنه اسم غیور است چنان که در حدیث نبوی ص وارد شده «إِنَّ سَعْدَ الْغَيُورِ وَاَنَا أَعْيُرُ مِنْ سَعْدٍ وَاللَّهُ أَعْيُرُ مِنَّا» این معنی در محلّش مقرر است که غیرت از لوازم محبت است که در مقابل غیرت از جانب عبد محب حمیتی است که باعث می‌شود سالک را برآنکه هر چه مانع راه محبوب است از و شیطان و راه زنان و بیگانگان می‌خواهد همگی را از میان بردارد هم چنانکه از لوازم محبت است که محبت می‌خواهد از راه محبوب همه موانع را بردارد و می‌خواهد وسایل راه محبوب را در میان آورد که بآن وسایل استشفاع کند لهذا بعد از اهدنا الصراط المستقیم اولاً استشفاع و توسل بوسائل راه محبوب باید جست و گفت «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» و این استشفاع است که تولا نام او است و ثانیاً از موانع راه محبوب تبراً باید جست و گفت «غیر المغضوب علیهم و لا الضّالین» و این مراتب تبراست که غیرت نام او است پس غیر المغضوب علیهم گفتن تخلّق بِخُلُقٍ حَقٍّ است در صفت غیرت.

لطیفه

سیاق کلام مقتضی اینست که عبد بعد از «صِرَاطَ الْمُسْتَقِيمِ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ شُونَد و غیرالمغضوب علیهم و غیر الذّین ضلّ لثّهم» و عدول از این سیاق بجهت آنستکه چون در مقام استجلاب رحمت است کلماتی که دالّ بر رحمانیت و سبقت جنبه رحمت بر جنبه غضب باشد مناسب تر آنست پس أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ بجای هدایتهم اشعار است بانکه آن را که تو او را هدایت کردی بمحض انعام و کرم تو بود نه باستحقاق او و المغضوب علیهم بجای غضب علیهم ایمانی است بانکه غضب ذاتی ذات تو نیست و ذات تو رحمت محض است کما ورد فی الحدیث القدسی «سَبَقَتْ رَحْمَتِي عَلَى غَضَبِي» پس بصیغه مجهول ادا کردن افاده این معنی را می‌کند که آنکس که غضب بر او وارد شده گویا فاعل غضب او مجهول است و کسی نمی‌داند که کدام شخص بر او غضب کرده و در حضور تو منتهای ترک ادب است که با وجود وسعت رحمت تو ما صریحاً

صفت غضب را نسبت بتو دهیم و حقاً که کمال عنایت و کرم از اینجا ظاهر است که بندگان ضعیف خود را تعلیم می‌فرماید که در حضور من باین نوع مخاطبه و مکالمه نمایند و هم چنین ذکر ضالین بجای اضللتهم با وجود آن که یکی از اسما حسنی اسم مصل است اشاره است بآنکه اضلال امریست عدمی و از حق نیست مگر خذلان او و صفت ذاتی حق نیست مگر هدایت پس آنکس که گمراه شده خود فی الحقیقه گمراه شده نه آنکه حق او را گمراه نموده و در این فقرات منتها رعایت و کمال عنایت فرموده و الحمد لله علی ما فهم الطائف.

لطیفه

از این آنعمت علیهم ایمانیست «بِاتَمَّتْ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» که در آیه شریفه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا» واقع گردیده و چون نعمت در آنجا بمعنی ولایت علی ع است در این جا نیز همین معنی خواهد بود لهذا درویشان و فقراء نعمت الّلهی را کثرالله امثالهم در این اشارت بشارتی عظیم خواهد بود و چون غضب در مقابل رضا است و غیر المغضوب علیهم در مقابل آنعمت علیهم واقع شده لهذا در الذین آنعمت علیهم رضیت عنهم نیز مندرج است و چون طریقه حضرت شاه نعمه الله ولی قدس سره العلی بحضرت مولینا الثامن الضامن عل بن موسی الرضا علیه السلام منتهی می‌شود در ضمن این اشاره بشارتی دیگر است تا چه فهم کند «الحمد لله علی فهم اللطائف»

لطیفه

حضرت شاه اولیاء علیه صلوات الله العلی الاعلی فرمود «لَوْ شِئْتُ لَأَقْرَتُ سَبْعِينَ بَعِيرًا مِنْ تَفْسِيرِ فَاتِحَةِ الْكِتَابِ» یعنی اگر بخواهم می‌توانم هفتاد شتر از تفسیر فاتحه الکتاب بار کنم تو ای برادر روحانی که باین کلام ولایت نظام تصدیق ایمانی داری اگر خواهی تصدیق برهانی نیز بهم رسانی و بدانی که چون ممکن است هفتاد شتر بار کردن در تفسیر سبع المثانی رجوع کن باصول کلیه که در این کتاب مستطاب ببرکت آن جناب صلوات الله علیه و بیمن انفاس فقرای طریقت آن حضرت صلوات الله علیه مقرر نموده‌ایم تا تصدیق تحقیقی برهانی را علاوه تصدیق تسلیمی ایمانی نمائی چرا که در تحقیقات و تأصیلات ما ظاهر می‌شود انحصار مراتب وجود در بحار هشت گانه و اشتمال سوره فاتحه الکتاب بر این بحار معلوم است و مجموع علوم اولین و آخرین همه متعلق بمراتب وجود می‌گردد و کسیکه محیط است بتفصیل احوال ظهور و بطون موجودات و مراتب تجلیات حق بجمیع جلوات بلکه ذات عظیم الشان او در سیر مع الله با ذات حق سبحانه در جمیع مظاهر ظاهر و در کل مجالی جلوه گر است اگر بفرماید هفتاد هزار شتر در تفسیر فاتحه الکتاب بار می‌کنم محقق فطن می‌داند که این کلام هم از آن بزرگوار بر سبیل تنزل و تمثیل در کثرت است یا عدم احتمال فهم مخاطب و الا معین است که علوم متعلقه بکلام الله الذی لا ینفد باید لا یعد و لا یحصی باشد «قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ لَنَفِدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا» و فقیر ریزه خوار خوان سید السادات نعمت الله ولی قدس سره العلی مظفر علی نعمت الّلهی که جاروب کشی آستان بندگان شاه ولایت نشان علیه و علی اخیه المصطفی صلوات الله العلی الاعلی فقیر را بهمان خدمت قبول فرمایند سر به اوج سموات می‌رساند از هنگام شروع بتأسیس این اساس این کتاب مسمی بجمع البحار تا بحال تحریر فصل بر سبیل اصل اتفاق نیفتاد که جامه مشکین ختامه را از دست گذاشته باشد و منشأ از دست گذاشتن انقطاع معنی باشد بلکه هر وقت انامل از حرکت ساکن شود هنوز تحقیقی دیگر و تتمیمی غیر مکرر ببرکت نفس فقراء از بحر باطن موج زن بوده و منشأ

ترک تحریر اعیاء انامل و اعضاً یا حصول شغلی از مشاغل دنیا و عقبی بوده و چون ورود تحقیق بعد التّحقق و ظهور اللطایف بعد الطایف انقطاع نمی‌پذیرد و معراج سخن نیز بمقامی رسیده که محقق فطن را دستور العملی از برای تحقیق لطایف غیرمکرر منقح گردیده و مع ذلك آنشخص که باید این رساله را حسب الامر اعلی حضرت پیر روشن ضمیر دام ظلّه العالی الاعلی بحضور پرنور آن حضرت برد استعجال دارد مناسب آنکه مقاصد کتاب را ختم نموده عنان خامه را بصوب تحریر خاتمه که فی الحقیقه مقصد اصلی از این کتابست چنانکه در مقدمه وعده نمودیم منعطف گردانیم «وَفَقَنَّا اللَّهَ تَعَالَى لِلاتِّمَامِ بِحِرْمَةِ أَوْلِيَاءِهِ الْعِظَامِ وَأَصْفِيَاءِهِ الْكِرَامِ عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ يَا عَلِيَّ ادرکنی».

خاتمه

در شرح حدیث علوی مذکور شد و در عنوان مقدمه کتاب و چون در آن مقام اشاره کردیم که علت غائی از وضع این کتاب حقایق انتساب شرح و بیان جمل خمس مذکوره در طی حدیث شریف است اعنی اندراج تمام کتاب در فاتحه و اندراج فاتحه در بسمله و اندراج بسمله در حرف با و اندراج باء در نقطه تحت الباء و جمله اخیره که غایت کل غایت و منتها کلّ نهایت بل مبدء کلّ مبدء و فاتحه کلّ افتتاح است اعنی جمله لطیفه «أَنَا نُقْطَةُ تَحْتَ الْبَاءِ» بحکم اَوَّلُ الْفِكْرِ آخِرُ الْعَمَلِ رعایت وضع طبیعی چنان اقتضا می‌کند که خاتمه مقصود بجهت غایه شریفه مذکوره باشد.

اصل

بدان اَوْ صَلَّكَ اللَّهُ تَعَالَى که از وجهی که در باب اَوَّلُ از مقصد اَوَّلُ و باب اَوَّلُ از مقصد ثانی مشروح گردید معلوم شد که مراتب وجود منحصر است در بحور بیست گانه اطلاقیه و تقييدیه اسمائیه و اکوانیه اجمالیه و تفصیلیه مذکوره در باین مذکورین و بر وجهیکه در باب ثانی از مقصد اَوَّلُ و باب ثانی از مقصد ثانی مبین گردیده محقق و مشروح گردید که سوره اَمُّ الْكِتَابِ مشتمل است بمجموع بحور بیست گانه اجمالاً و تفصیلاً صریحاً و تَضَمَّنًا عَلَى النَّحْوِ الَّذِي شَرَحْنَا كَيْفِيَّةَ اسْتِنْبَاطِهِ پس درست آمد که آنچه در جمیع قرآنست در سوره مبارکه اَمُّ الْكِتَابِ مجتمع است چرا که مطالب قرآنیّه و مقاصد فرقانیّه بیرون از مراتب وجود نیست و دانستی که این سوره وافیّه کافیّه که کنزیت از کنوز عرش محیط بر جمیع مراتب وجود اطلاقاً و تقييداً و جامع است بر جمیع حقایق را الهیاً و کونیاً حاضر است بر جمیع مقامات را اسماء و اعیاناً و لهذا مسمی است بسوره الکنز و سوره الکافیّه و سوره الوافیّه.

لطیفه

حق تعالی شأنه را دو کتاب است تکوینی و کتاب تدوینی و هر یک از این دو کتاب منحصر در دو قسم است اجمالاً و تفصیلاً کتاب تکوینی تفصیلی عالم است که خط مستور تعین بر رق منشور و وجود منبسط بعنوان تفصیل در وی مکتوب و مزبور است «کتاب اُحْکِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ» و کتاب تکوینی اجمالاً آدم است که بحکم منظومه علویه (ص) «وَأَنْتَ الْكِتَابُ الَّذِي بَأْحَرْفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ» «أَتَرَعَمَ أَنْكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ أَنْطَوَى الْعَالَمِ الْاَكْبَرُ» نسخه مجموعه عالم کبیر است کَمَا قَالَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى «وَكُلُّ

شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مَبِينٍ» قال امامنا و مولانا بحرالحقایق ابو عبدالله جعفر الصادق صلوات الله ما نطق ناظر «الصورة الانسانية هي اكبر حجة الله على خلقه و هي الكتاب الذي كتبه الله بيده و هي الهيكل الذي بناه بحكمة و هي مجموع صور العالمين و هي طريق المستقيم الى كل خير و هي الجسر الممدود بين الجنة و النار» و كتاب تدويني مجموع تفصیلی قرآن مجید و فرقان حمید است و این کتاب منطبق است بر عالم و کتاب تدوینی اجمالی سوره فاتحه الكتاب است و این کتاب منطبق است بر آدم و همچنان که آدم عالم اجمالی است و عالم آدم تفصیلی است هم چنین سوره فاتحه الكتاب قرآنیست اجمالی و قرآن ام کتابیست تفصیلی و هم چنانکه هر چه در کتاب تکوینی تفصیلی مفصلاً موجود است در کتاب تکوینی اجمالی مجملاً موجود است هم چنین هر چه در کتاب تدوینی تفصیلی مفصلاً مدوّن است در کتاب تدوینی اجمالی مجملاً مدوّنست و هم چنانکه کتاب تکوینی اجمالی را که حقیقه انسان کامل است ام الكتاب می گویند چنان که محققین از عرفا ام الكتاب را در کریمه عظیمه «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» اشاره بحقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم که قلم اعلا و عقل کل عبارت از آن است جمعاً بین قوله «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي» و قوله صلی الله علیه و آله و سلم «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمُ» و قوله «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ» دانسته اند همچنین کتاب تدوینی اجمالی را که سوره فاتحه الكتاب است ام الكتاب می گویند چنانکه در مُحكمه کریمه «وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِّي حَكِيمٌ» از اهل بیت عليهم السلام ماثور است که ام الكتاب در این آیه عبارت از سوره فاتحه الكتاب است و این که فرمود علی حکیم در ام الكتاب است عبارت از اینست که صراط المستقیم که عبارت از حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین باشد در سوره فاتحه الكتاب مذکور است و هم چنانکه کتاب تکوینی اجمالی را که ام الكتاب نام دارد باعتبار مقام وحدانی فوقانی اعنی حقیقه محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم که کلمه علویه «نَحْنُ شَيْءٌ وَاحِدٌ عِنْدَ اللَّهِ» عبارت از آنست در مقام فرقی کثراتی فرقانی اعنی مقام ظهور اشباح چهارده گونه معصومین صلوات الله عليهم اجمعین سبع المثانی می گویند چنان که از حضرت باقر علوم الانبیا ص در تاویل آیه و لَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ وارد شده «نَحْنُ سَبْعُ الْمَثَانِي الَّذِي اعطاهُ اللَّهُ نَبِيًّا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ» و اما اطلاق سبع بجهت آنکه اسامی معصومین منحصر در سبع آمده محمد علی فاطمه حسن حسین جعفر موسی اما اطلاق مثنای بجهت آن که تشبیه سبع چهارده است هم چنین کتاب تدوینی اجمالی را که ام الكتاب نام دارد باعتبار هیئت اجتماعی اشتمالی اعنی مشتمل بودن بر جمیع معانی قرآنیه باعتبار هیئت انفصالی تحلیلی اعنی تجزیه بآیات سبع سبع المثانی می گویند چنان که از حضرت صادق آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم از تفسیر آیه «لَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ» پرسیدند آن جناب فرمودند هی سوره الحمد و هی سبع آیات منها «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِنَّمَا سُمِّيَتِ الْمَثَانِي لِأَنَّهَا تُنْتَهَى فِي الرُّكْعَتَيْنِ» مجملاً تاویل الفاظی که دال اند بر کتاب تکوینی بکتاب تدوینی در کلمات اهل بیت عليهم السلام مکرر الورد است بلکه در جمله خامسه همین حدیث که ما در صدد بیان او می باشیم اعنی جمله لطیفه «أَنَا النُّقْطَةُ تَحْتَ الْبَاءِ» اشارتی فصیح و کنایتی صریح است در آن که هم چنان که مرتبه خامسه از مراتب خمس اعنی مرتبه نقطه بر مرتبه از مراتب منطبق وجود است هم چنین مراتب اربع متقدمه اعنی مرتبه باء و مرتبه بسمله و مرتبه فاتحه و مرتبه مجموع کتاب هر یک بر مرتبه از مراتب تکوینی منطبق است فَاسْتَمِعْ.

تطبيق

هم چنانکه آنچه در عالم موجود است در آدم اعنی انسان کامل موجود است و همچنین آنچه در تمام قرآن

مذکور مشروح است و مبسوط است در سوره فاتحة الكتاب مندرج و مندمج و منظویست و هم چنانکه هر کمال از کلّ کاملین و افراد انسان متحقّق است من الانبیاء و الاولیاء همه در وجود شخص حضرت رحمة للعالمین و خاتم النبیین صلی الله علیه و علی عترته الطّاهرین مندرج است و هم چنین مجموع حقایق و معانی و اشارات و لطایف که در سوره فاتحة الكتاب مستجمع است تماماً در آیه جامعہ «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ» که آیه رحمتست مندرج است هم چنان که کمالات تفصیلی شخصی محمدی ص که حقیقه کلیّه آن جناب را اعتبار عبور بر مراتب کون متحقّق گردیده مجموعاً در مقام وجود اجمالی محمدی ص که حقیر فقیر در این کتاب این مقام را ببحرالاحمدیه مسمّی گردانیده‌ام مجتمع است هم چنین مجموعه معانی تفصیلیّه آیه رحیمیّه بسمله که از مقامات ثلثه الوهیّه و رحمانیّه و رحیمیّه مستفاد می‌شود مجموعاً در بء بسمله مندمج است هم چنان که کمالات مقام احمدیه که مسمّی است ببحرالنبوه و مرتبه اول از مراتب تفصیل که برزخ اول از برازخ وجودیست و اول فتقی است که رتق اجمال مطلق مشخص گردیده در مقام احمدیه محقّقه مطلقه که مسمّی است ببحرالولایه و مرتبه اول از یقین است اگرچه تعیین در اطلاق از همگی تعینات است مندمج است هم چنین اسرار مندرجه در حرف بء که اول مرتبه کثرت و برزخ اول از برازخ عددیه بلکه عند المحقّقین مرتبه اولی از مرتبه عدد است کلاً نور نقطه تحت بء که تعین اول است از تعینات خطی اگر چه حقیقت او بآن منقسم است طولاً و عرضاً و عمقاً مُنظویست و لهذا جناب ولایت صلوات الله علیه فرموده «أَنَا النَّقْطَةُ فِي تَحْتِ الْبَاءِ» بدان که آنچه در این نقطه مسمّی بتطبیق مذکور نمودیم اجمال مسائل پنجگانه است که خاتمه کتاب را بجهت تفصیل آن عقد نمودیم و تفصیل مسئله او از این مسائل خمس هر فصل مسمّی باصل که در عنوان خاتمه وضع نمودیم مذکور شد اکنون تفصیل مسائل اربعه را در چهار فصل دیگر که هر فصلی مسمّی بوصلی تفصیلی است و التکلان علی التوفیق.

وصل

اما اشتمال بسمله رحیمیّه بر مجموع مقاصد مندرجه در فاتحة الكتاب بیانش آنست که بر وجهی که از تقریرات سابقه معلوم شد مقاصد فاتحة الكتاب منحصر است در مراتب بحار بیست گانه وجودی امّهات اسمایاً و اکوئناً حقانیاً و انسانیاً بسمله مشتمل است بر جمیع این مراتب اجمالاً و تفصیلاً اما اجمالاً بجهت آن که اسم جامع الله است و لهذا بحر احمدیه را ببحرالتدبیر مسمّی گردانیده‌ایم و دلالتش بر بحرالاحدیّه و بحرالواحدیه دلالتی است تضمینی چرا که این دو بحر دو شعبه بحرالاحمدیه و دو جزو اویند و بر بحرالوهیّه نیز دال است بدلالت تضمینی چرا که معنی بحرالوهیّه ذات مطلق است و سیر هویت ذات در همه اسماء ملحوظ است چنانکه در باب دوم از مقصد اول مذکور شد بلکه الف و لام الله بنابر تحقیق که در باب دوم از مقصد اول سلسله کلام مجرا شد چون الف و لام اسم است و مدلول آن نتوان بود مگر بحرالوهیّه و هرگاه الف و لام الله چنین باشد الف و لام الرحمن و الرحیم که صریحند در وصف بطریق اولی دال خواهند بود بر بحرالوهیّه و هرگاه بحرالوهیّه مدلول الف و لام باشد دلالت الله بر بحرالوهیّه نیز دلالت مطابقی خواهد بود. هر یک از اجزاء مفرد از الفاظ مرکبه بر معانی مقصوده از ایشان لا محاله چرا که بر این تقدیر کلمه الله لفظ مرکب می‌شود و دلالت مطابقی خواهد بود هر گاه اسم جامع الله دال باشد بر مجموع بحور اربعه امّهات لامحاله بر بحور غیرامّهات نیز دال خواهد بود اجمالاً چرا که بحور غیرامّهات همه در ضمن بحرالواحدیه مندرجند بنا بر تقریری که سبقت گرفت و تفصیلاً بجهت اینکه بحرالواحدیه از امّهات اربعه اولاً منشعب می‌شود به بحرالاسماء و بحرالاکوان و لفظ اسم در بسم الله الرحمن الرحیم دال است ببحرالاسماء بدلالت مطابقی صریح بلکه آیه عظیمه بسمله فی الحقیقه صورت

حقیقت بحرالاسماء است که از حضرت تجرّد و اطلاق تنزّل فرموده در کسوت صورت و حرف در عالم تعلق و تقیّد جلوه نموده و علاوه این بمعنی اسماء ثلثه مرتبه چون هر سه در حقیقت اسمیت با یکدیگر مشترکند پس دالّ خواهد بود بر بحر الاسماء بدلالّت تضمنی چنان که اسماء خمسّه مذکوره در فاتحه الکتاب نیز بهمین طریق بر بحرالاسما دلالت می نمودند بر وجهی که در مقاصد کتاب مذکور شد اما دلالت بسمله بر بحرالاکوان و اقسام وی این دلالت نتواند بود مگر بطریق التزام چرا که کلمه که دلالت بر تعینی از تعینات کونیه کند در بسمله صریحا مذکور نیست ولیکن چون تعینات کونیه از لوازم تعینات الهیه اند او ضلال و عکوس آنها اند چنانکه حضرت نعمت الله ولی قدس سره العلی فرموده اند:

نظم

باز اعیان ظل اسما حقند باز اسما ظل ذات مطلق اند

پس هر چه دلالت کند بر تعینات اسمائیه الهیه مطابقه یا تضمناً البته دلالت خواهد کرد بر تعینات کونیه التزاماً.

تدقیق

در حین نقل این مسئله از نسخه سواد بخاطر می رسد که چون بسم الله جار و مجرور است و لامحاله متعلق می خواهد و متعلق جار و مجرور در اینجا ابتدا یا افتتاح یا اقرء یا امثال آن خواهد بود و این ابتدا کننده یا افتتاح کننده یا قرائت کننده لامحاله انسان خواهد بود پس بسم الله دالّ بر بحر الكون اجمالی اعنی بحرالکون انسانی که منقسم ببحور سته مذکوره در مقصد ثانی است اعنی بحرالعبودیة و بحرالذعاء و بحرالرغبة و بحرالرهبة و بحرالاستعانة و بحرالاسترشاد خواهد بود بدلالّت مطابقه صریح بلکه تلفظ کننده به بسم الله هرگاه متعلق از برای جار و مجرور تقدیر کند که اشاره بیکی از بحور سته باشد مثل **أَعْبُدُ بِاسْمِ اللَّهِ** یا **أَدْعُوا بِاسْمِ اللَّهِ** او **أَرْغَبُ بِاسْمِ اللَّهِ** او **أَرْهَبُ** با سم الله او **أَسْتَعِينُ** با سم الله او **أَسْتَرْشِدُ** با سم الله بسیار تقدیری لطیف خواهد بود و هم چنانکه استخراج بحور بیست گانه باین وضع و ترتیب دقیق اینق که سلیقه مستقیمه الهیین شهادت بر استقامت آن می دهد از مختصات این کتاب و از جمله اسرار ایست که این فقیر بعنایت الله و کرم شاه اولیاء علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی بفهم آن مخصوص گردیده هم چنین استنباط متعلق بسم الله باین نوع دقیق لطیف از خصایص این کتاب خواهد بود و مؤید این تحقیق است آنچه در تفسیر مولانا الزکی العسکری صلوات الله علیه واقع گردیده که آن حضرت متعلق با سم الله را استعین مقرر فرمود حیث قال **«بِسْمِ اللَّهِ أَيْ أَسْتَعِينُ وَ عَلَى امْرِئٍ كَلِّهَا بِاللَّهِ الَّذِي لَا تَسْتَحِقُّ الْعِبَادَةَ إِلَّا لَهُ»** و تواند بود که اکتفا بذکر استعین فقط بعنوان تمثیل باشد و مراد این باشد که هر یک را از متعلقات شش گانه که یکی از آنها استعین است می توان تقدیر نمود و اگر بسم الله را ترجمه کنم ترجمه شریفه مذکوره در مقالات سابقه مذکوره ید ماثوره از امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام اعنی اسم نفسی بسمه من سماة الله و هی العباده و گوئیم مراد کلی از عبارت معنی تجلی است که شامل عبودیت و دعا و رهبت و رغبت و استعانت و استرشاد هر شش می باشد این تحقیق نیز از فرط لطافت بجائی می رسد که خاندان عصمت و طهارت را سلام الله علیهم دوستان افاده وجدها و ذوقهای عظیمه می کند.

تتمه الوصل

بدان که بر وجهی که در مقاصد کتاب مذکور شد که بحرالاسماء منشعب می گردد ببحرالالوهیه و بحرالربوبیه و

اسم جامع الله دال است بر بحر الوهیت چنان که در باب ثانی از مقصد اول تحقیق شد و دو اسم الرحمن الرحیم دال اند بر بحر ربوبیت بدلالت تضمن چرا که رحمانیه و رحیمیه هر یک قسمی از ربوبیت و فردی از اویند و دلالت قسم بر مقسم و فرد بر کلی دلالت تضمنی است و هم چنین در مقاصد کتاب مذکور شد که بحر الربوبیه منقسم می شود ببحر الفضل و بحر العدل و دلالت دو اسم الرحمن الرحیم ببحر الفضل نیز دلالت تضمنی است که دلالت النوع علی الجنس است و فرقی که هست این است که دلالت الرحمن الرحیم بر بحر الفضل از مقوله دلالت نوع است بر جنس قریب و بر بحر الربوبیه از مقوله دلالت نوع است بر جنس بعید چرا که رحمانیه و رحیمیه دو نوع تفضلند و تفضل و عدل دونوع ربوبیت است اشکالی که هست در کیفیت استنباط بحر العدل از بحور اسمائیه از آیه عظیمه بسمله است و حلس اینست که چون حقیقت فیض رحیمی فیضی است که اختصاص باهل سعادت دارد و اشقیاء را از آن فیض نصیب نیست و محقق است که اگرچه وصول آن به سهداء از مقتضیات تفضل حق است جل طوله و عدم وصول آن باشقیاء از مقتضیات عدل حق است جل جلاله و چون در مفهوم فیض رحیمی اختصاص بسعداً فضلاً و عدم وصول باشقیاء عدلاً معتبر است پس بحر العدل جز مفهوم رحیمیت خواهد بود پس اسم الرحیم دال خواهد بود بر بحر العدل بدلالت تضمن «الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا فَهَمْنَا الدَّقَائِقَ».

لطیفه

چون مقام سوره فاتحه الکتاب مقام انسان کامل است و در مقام انسان کامل بحر الکون تفصیلی وجود تفصیلی ندارد بلکه وجود اجمالی دارد لهذا کلمه که دلالت می کند بر بحر الکون تفصیلی که بحر العالم است بقسمها اعنی بحر المبدء و بحر المعاد و فاتحه الکتاب بعنوان اصالت مذکور نشد بلکه آنچه بعنوان اصالت مذکور شده بحار اسمائیه است که در سمط واحد منتظم و بترتیب نفس الامری بطریق تعقیب مجمل بمفصل و عطف مفصل بر مجمل واقع شده اند چنانکه ملاحظه می شود که بعد از اسم الله اسم رب العالمین است و بعد از آن دو اسم الرحمن الرحیم و بعد از آن دو اسم اسم مالک یوم الدین واقع شده چرا که ربوبیت تفصیل الوهیت و تفصیل عدل تفصیل ربوبیت و رحمانیت و رحیمیت تفصیل تفصیل است و هم چنین بحر الکون اجمالی در بحر الانسان است که بعنوان اصالة ترتیب طبیعی واقع شده چنان که در ایاک نبعد و ایاک نستعین الی آخر السوره محقق فطن را واضح است و در مقاصد کتاب نیز به ابلاغ تحقیقی محقق شد دیگر در اینجا احتیاج باعاده ندارد و بحر الکون تفصیلی اگرچه صریحاً در سوره فاتحه الکتاب مسطور و مذکور است اما بعنوان تبعیت مذکور است نه بعنوان اصالت چرا که العالمین که اشاره ببحر المبدء است و یوم الدین که اشاره ببحر المعاد است در سلک متعاطفات متناسقه منتظم نیستند بلکه اول مضاف الیه متعاطف ثانی و ثانی مضاف الیه خاطف خامس واقع شده و چون مقام بسمله مقام انسان اکمل است که مقام حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم باشد و در آن مقام عالی تعینات کون تفصیلی عالمی بالمره زاهق و تعین کون اجمالی آدمی فانی در تعینات اسمائیهست لهذا از تعین کون تفصیلی مطلقاً اثری در بسمله موجود نیست تا اشاره باشد بزقوق و بطلان او در آن مقام چنانکه آن حضرت انسان اکمل صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که فرمود «در کلمه قال لها» «الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعيم لا محالة زائل» و از تعین کون اجمالی اگرچه در لفظ اثری نیست ولیکن چون باء بسمله متعلق می خواهد معلوم است که در بطون کلام موجود است و این عدم ظهور در ظاهر و بطون در باطن اشاره است ببنای تعین در آن مقام نه بطلان او چرا که بطلان تعین کون اجمالی اعنی تعین انسانی

مطلقاً موجب بطلان نبوت و شریعت و ما يتعلّق بها می‌گردد لهذا فرمود «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» و نفرمود
 إلا ذاته تا اشاره باشد باینکه وجه الله که تعیین انسان کامل است هلاک و بطلان نمی‌یابد اگرچه وجه الله در
 ذات الله فانی مشود ولیکن فنا غیر بطلان است مثلاً هرگاه شمس طالع شود نور مصاییح باطل نمی‌شود بلکه در
 نور او فانی می‌شود و مستغرق می‌گردد و فی الحقیقه وجود دارد و نمود ندارد و از این تقریرات که کردیم ظاهر
 شد که بحار وجودیه منحصر است در بیست و دو بحر باین تفصیل چهار بحر امّهات که بحرالهیویه و
 بحرالاحمدیه و بحرالاحدیّه و بحرالواحدیه باشد و دو قسم بحرالواحدیه که بحرالاسم و بحرالکون باشد بعد از
 آن منظم می‌شود باین شش قسم شش قسم بحرالاسم که بحراللوهیه و بحرالربوبیه و بحرالفضل و بحرالعدل و
 بحرالرحمانیه و بحرالرحیمیّه باشد و منظم می‌شود باین دوازده قسم دو قسم بحرالکون که بحرالکون تفصیلی
 اعنی بحر عالم و بحرالکون اجمالی اعنی بحر آدم باشد و منظم می‌شود باین چهارده قسم دو قسم بحرالعالم که
 بحرالبدء و بحرالمعاد باشند و منظم می‌شود باین شانزده قسم شش قسم بحر آدم که بحرالعبودیه و بحرالذّعا و
 بحرالرّهبة و بحرالرغبه و بحرالاستعانة و بحرالاسترشاد باشد تا بیست دو قسم کامل حاصل گردد «الْحَمْدُ لِلَّهِ
 عَلَىٰ إِتْمَانِ نِعْمَتِهِ».

وصل

اما بیان جمله ثالته اعنی بیان آنکه هر چه در بسمله رحیمیّه مندرجست در حرف باء بسم الله مندمج است پس
 بدان که باء بسم الله دال بر معنی استعانت است چنان که محققین مفسرین تحقیق کرده‌اند و تفسیر مولانا ابی
 محمد الزکی العسکری صلوات الله و سلامه علیه و علی ابائه الطیبین و اولاده الطاهرین که فرموده‌اند: «بسم
 الله ای استعین علی اموری کلها بالله الذی لاتستحق العبادة الا له» شهادت بر استعانت و استقامت تحقیق
 محققین و مفسرین می‌دهد و حقیقت استعانت متحقق نخواهد شد مگر بتحقیق متعین و مستعان و اول مرتبه
 تحقیق این معنی مرتبه تعیین اول است چه در آن مرتبه از تعیین وجود و صفت آن موصوف و اسم از مسمی و
 مخلوق از خالق و عبد از ربّ و مستعین از مستعان متمیز می‌گردد پس بای استعانت بنابر این تحقیق دال است
 بر تعیین اول که حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم است و باصطلاح ما مسمی است بحرالاحمدیه و
 بحرالله و بحرالجامع و بحرالنبوة و بحرالتهلیل و هم چنانکه مجموع تعینات اسمائی و اکوانی بلکه مراتب وجود
 هیویه کانت او احدیه او واحدیه در تعیین اول مندرجست هم چنین مجموع آنچه در بسمله مذکور است در حرف
 باء مندمج است و باعتبار دیگر حرف باء اجدی دال است بر مرتبه دوم از مراتب عددی بنابر قولی که واحد را
 عدد دانیم یا دال است بر مرتبه اول از مراتب بنابر قولیکه واحد را عدد ندانیم و بر هر تقدیر دال است عدد بر
 اثنین که در کون عددی در ازای تعیین اول از کون وجودی واقع شده پس هر یک از اعتبار بین باء بسمله که
 حرفست اشاره است بمرتبه تعیین اول که حقیقت محمدیه است صلی الله علیه و آله و فی الحقیقه نسبت بسم
 الله الرحمن الرحیم بیای بسمله که حرف اول از حروف آنست هم چون نسبت صورت تفصیلی محمد است
 صلی الله علیه و آله بحقیقت وی که مبدء دائره وجود آن جناب بلکه که مبدء دائره وجود عالم است.

وصل

اما بیان جمله رابعه اعنی بیان آن که هر چه در باء بسمله مندرج است در نقطه تحت باء مندمج است پس بدان
 که بر وجهی که در مقدمه کتاب تحقیق شد حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله را که تعیین اول عبارت از آن

است دو وجه است وجهی ظاهر و وجهی باطن و وجه باطن انتساب وی است بحق تعالی شأنه و وجه ظاهر آن جهة انتساب وی است بخلق و وجه باطن مسمی ببحرالاحدیة و بحرالعلو و بحرالجلال و بحرالولاية و بحرالترسیح چنان که وجه ظاهر مسمی است ببحرالواحدیة و بحرالذنو و بحرالکمال و بحرالرسالة و بحرالترحمید و مقرر است که هر ظهوری تفصیل بطونی است و هر بطونی اجمال ظهور است لهذا هر چه در وجه ظاهر تفصیلی مفصل و مبین است در وجه باطن اجمالی منطوی و مندمج است و چون نقطه بحسب صورت مبدء همگی حروف و بحسب معنی مالا یقبل القسمة است و بجز یک تعیین که تعیین قبول اشاره حس است ندارد پس مناسب آن است که در ازای بحرالاحدیة موضوع باشد که مبدء جمیع تعینات است و بجز یک تعیین که بواسطه آن قابل اشاره عقلی است اعنی تعیین اطلاق دیگر تعیینی ندارد و از اینجا است که بحرالاحدیة به بحرالنقطه نیز مسمی گردانیدیم.

وصل

اما بیان جمله خامسة که غایة الغایات و منتهی المقاصد کتاب ما است اعنی جمله سریه «أَنَا النُّقْطَةُ تَحْتَ الْبَاءِ» پس بدان که هم چنانکه حرف باء هنگام تلفظ بآن نقطه در او ظاهر نیست و چون از عالم کلام و نطق بعالم نقش و خط منتقل شود نقطه تحت باء نمایان گردد هم چنین تعیین اول را که حقیقت محمدیه است صلی الله علیه و آله قبل از ظهور در عالم صورت حقیقت ولایت علویة در باطن مخفی است و خفای محض و بطون مطلق است چنانکه در خطبه شریفه فرمود «أَنَا الصَّامِتُ وَ مُحَمَّدٌ النَّاطِقُ» و چون حقیقت محمدیه ص از عالم معنی در عالم صورت نقل شود و در کسوت نبی امی عربی قرشی محمدص المصطفی جلوه گر گردد حقیقت ولایت کلیه نیز در عالم صورت ظاهر شود و در خرقة مطلقه حضرت اسدالله الغالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب مولانا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و علی اخیه و زوجه و بنیه بصورت وصایت که در تحت نبوت است منجلی گردد و از این تحقیق دقیق رشیق انیق سر کلام اعجاز نظام ولایت انتظام «أَنَا النُّقْطَةُ تَحْتَ الْبَاءِ» صفت وضوح و جلا و سمت ظهور و انجلاء بزیرد و باتمام این تحقیق تمام شد آنچه مقصود حقیر فقیر بنده آستان فقرای الهی مظفرعلی نعمت الهی اراه الله حقایق الاشیاء کماهی و حفظه الله عن الدواهی بود از تالیف کتاب مسمی به جمع البحار منثور و منظوم مسمی ببحرالاسرار «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ رَبَّنَا لَا تَزُغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ فَأَيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الْغُرِّ الْمِيَامِينَ وَ إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

قد فرغ من تسويده و تحريره و تأليفه و تسطيره محمدتقي ابن محمد كاظم الطيب الملقب بمظفر على نعمت الهى فى ليلة الاحد الخامس عشر من شهر رجب المرجب من شهر سنة ثمان و مائتين بعد الف من الهجرة النبوية المصطفوية على هاجرها ألف سلام و تحية و الحمد لله أولاً و آخراً.

حرره احمد بن محمد فى ١٣٢٣